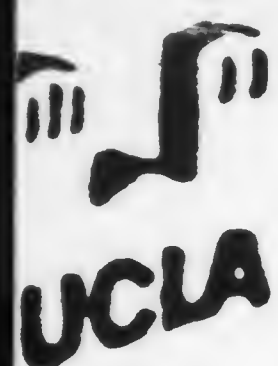




START

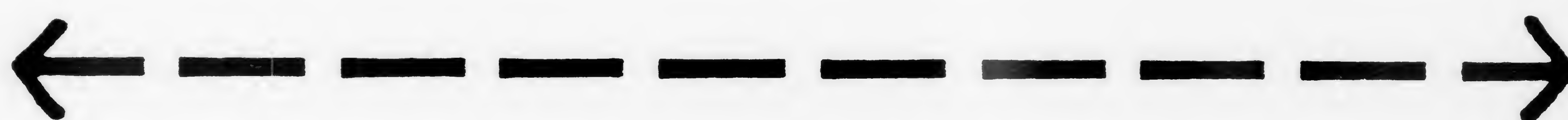


REEL 68



Microfilmed 1990

**University of California
Reprographic Service
Los Angeles, CA 90024-151804**



6 inches

Reduction Ratio 10:1

**National Preservation Program for
Biomedical Literature:**

**Preservation of Persian and Arabic
Medical Manuscripts**

**Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles**

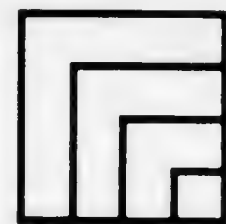
(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

**The material on this microfilm
is of varying quality. Portions
of the material may illegible due to:**

**Aged paper
Foxed, stained, or insect
damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink**

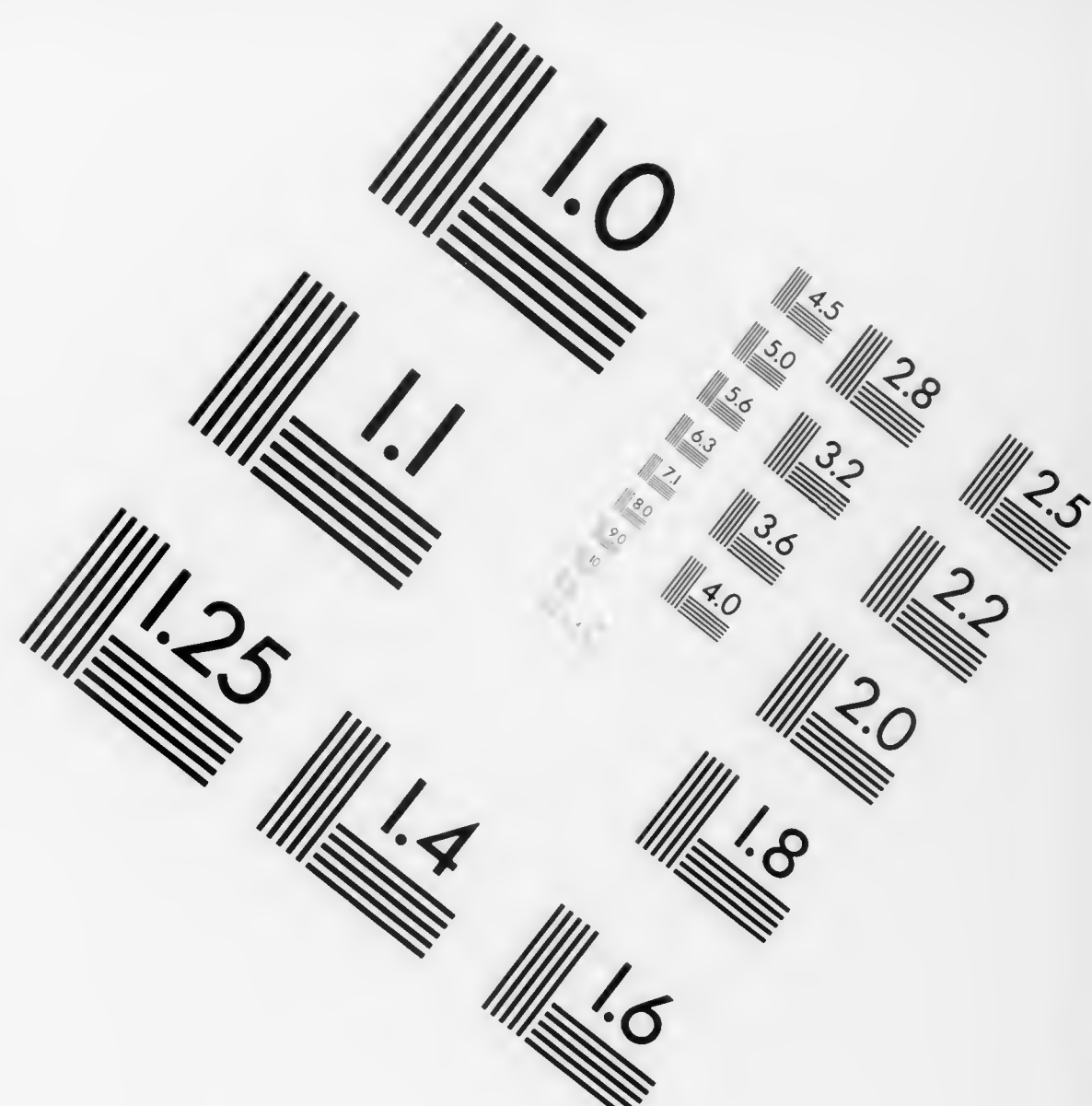
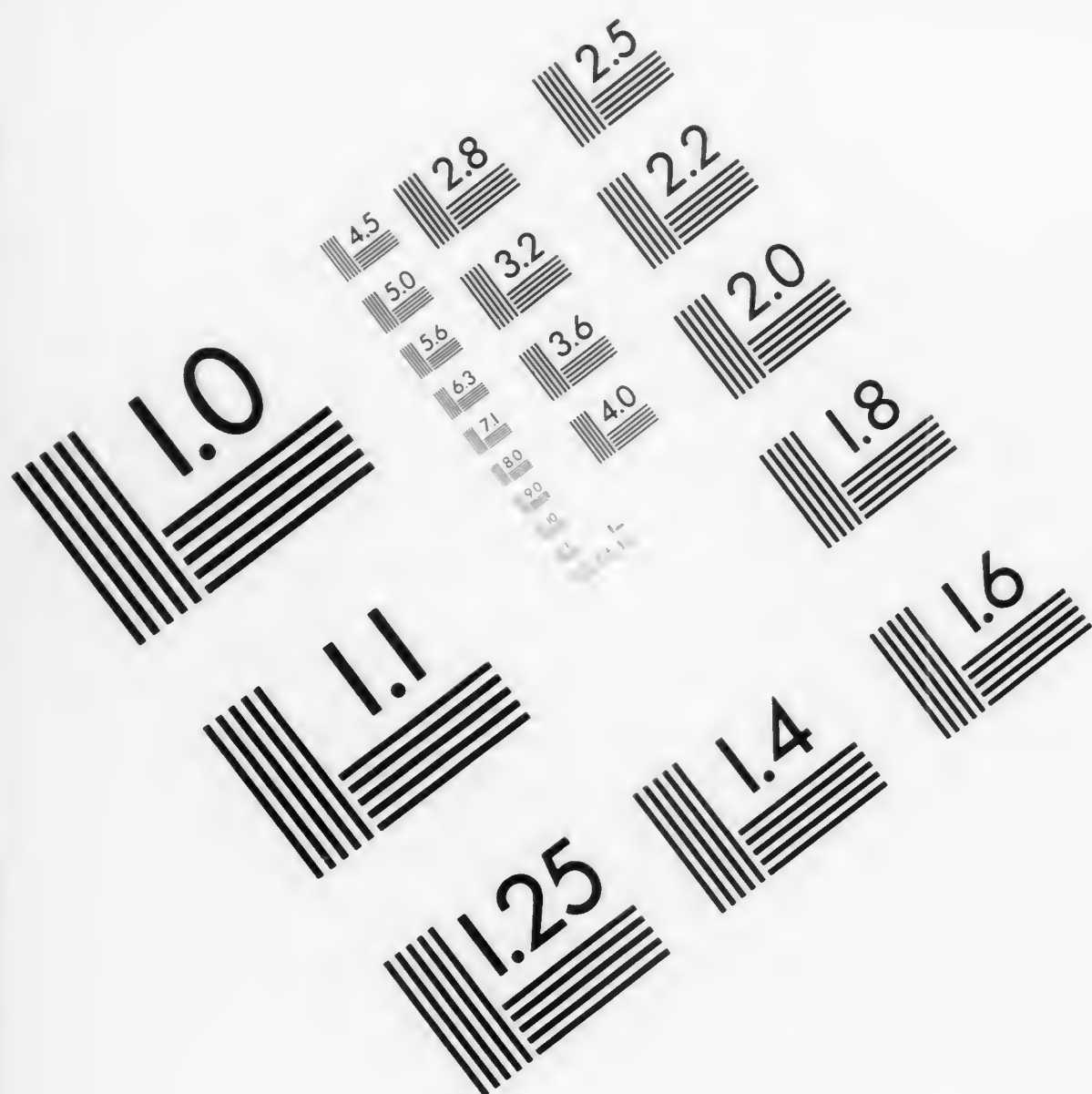
**Red and purple within the
manuscripts may appear paler.**



AIMM

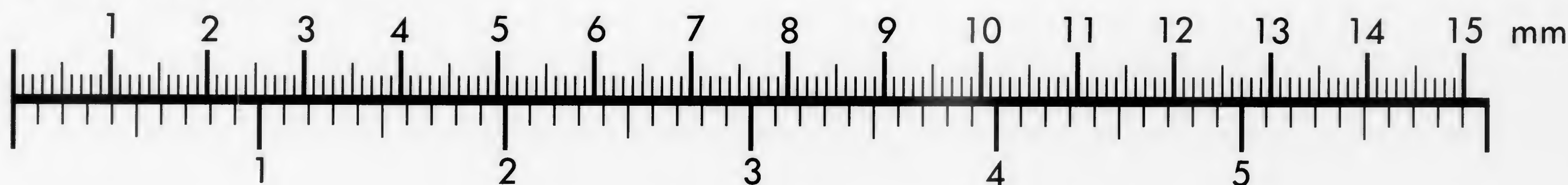
Association for Information and Image Management

1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910
301/587-8202

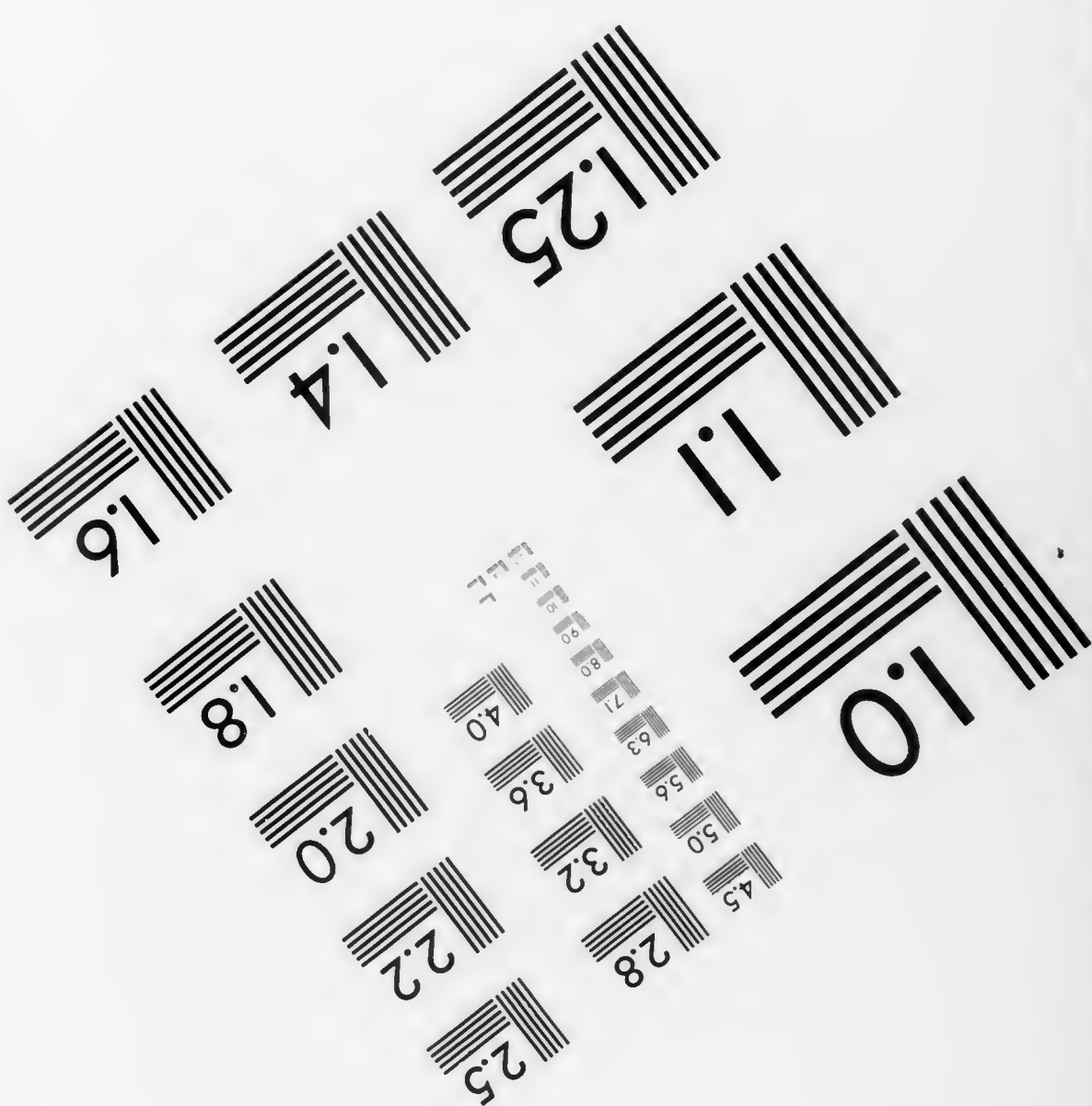
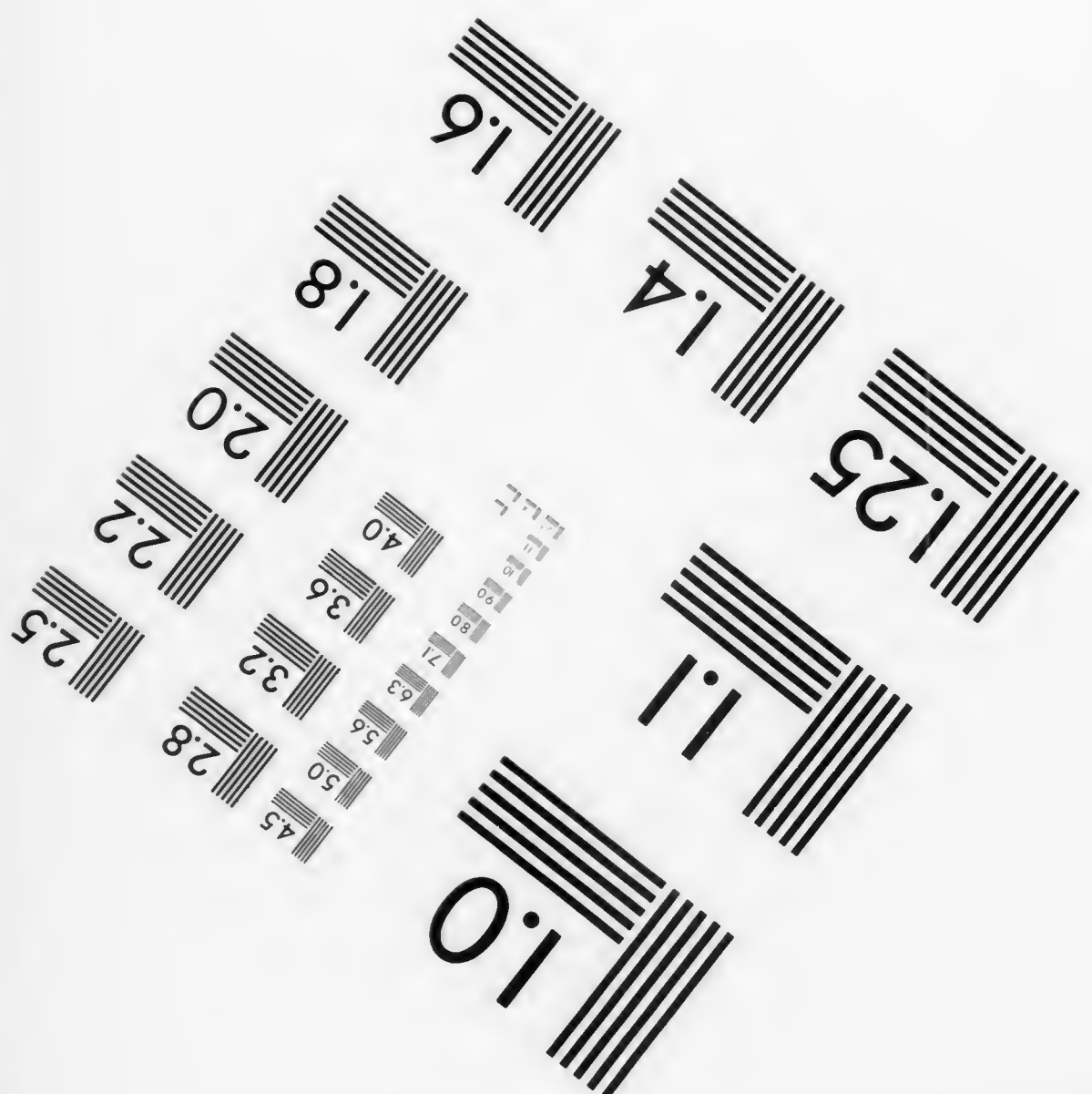
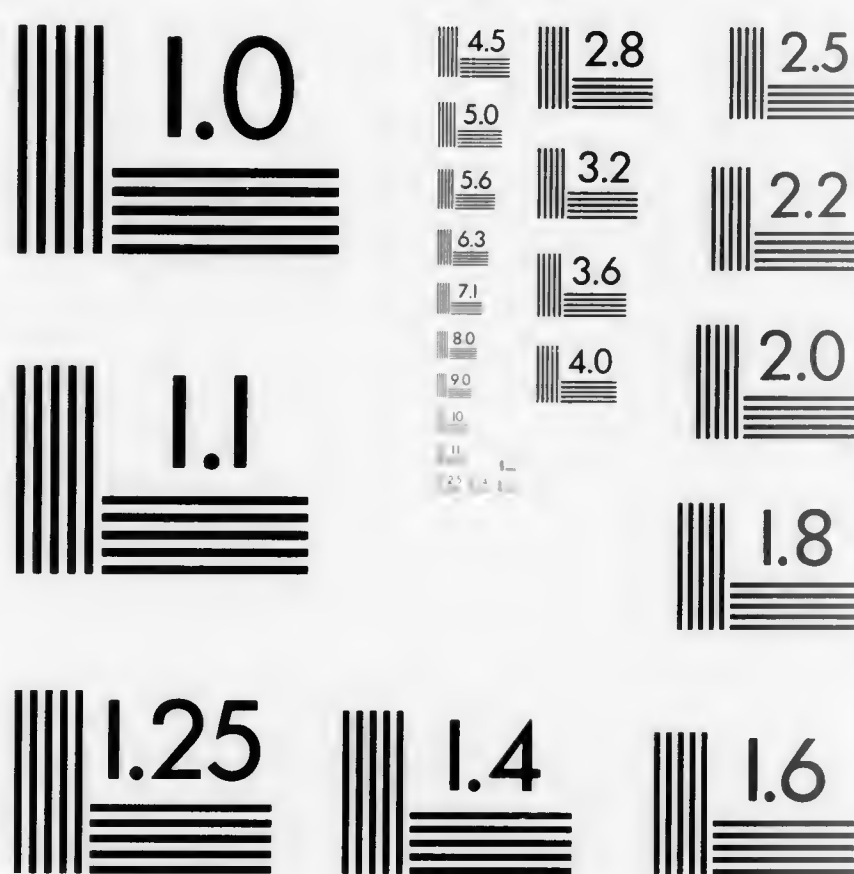


MS303-1980

Centimeter



Inches



MANUFACTURED TO AIMM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

**Los Angeles,
University of California**

Louise M. Darling Biomedical Library

**History and Special Collections
Division**

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

**For permission to publish, or obtain
copies of microfilm, write to:**

**History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.**

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. -- ca.
1100-ca. 1900.
150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.
Entire collection microfilmed as part
of a National Library of Medicine
preservation project: the preservation
master negative is at NLM; the printing
master negative is at the University of
California's Southern Regional Library
Facility; a positive copy is housed in
the UCLA Biomedical Library's History
Division.
Formerly a part of: Near Eastern
manuscript collection, Dept. of Special
Collections, University Library,
University of California, Los Angeles,
and assigned accession no. 1117.
Transferred to the History Division
of the UCLA Biomedical Library in
CLU-M ejf 891113 CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. ... ca.
1100-ca. 1900. (Card 2)
March, 1986.
Finding aids: Annotated and indexed
list available in library: Richter-
Bernburg, Lutz, Persian medical
manuscripts at the University of
California, Los Angeles : a descriptive
catalogue (Malibu : Undena
Publications, 1978)
1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts,
Medical. I. University of California,
Los Angeles. Louise M. Darling
Biomedical Library. History and Special
Collections Division. II. Series: Near
Eastern manuscript collection ; no.
1117.

CLU-M ejf 891113

CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 68

(Richter-Bernburg No.184)

Author: Anonymous

Title: [Kaḥḥālī]

(Richter-Bernburg No. 216]

Author: Anonymous

Title: [Moshammaʿāt]

(Richter-Bernburg No. 210)

**Author: Moḥammad Kāẓem Ṭabīb-e
 Khwānsārī Nehāvandī**

Title: [Noskhejāt]

(Richter-Bernburg No. 167)

Author: Anonymous

Title: [Moṣālaḥjāt]

134 fols., 205 x 145 mm

i

(3 bottles)

~~N. 1368 - Persak 201~~
~~A. 1369 - pharmacology~~
~~A. 1370 - physiology~~

K. 1368
 292 M

Coll. 1117

Ms. 68



THE LIBRARY
 OF
 THE UNIVERSITY
 OF CALIFORNIA
 LOS ANGELES

پروپوزیشن

در دروازه است تو سر کعبه طبر سحر نمون آن و کینه نقیض عجب بر در او سر
سوز زایل را دیده که اقد غبارت و منع و روحانها را حشمت نایه و در اصل هر موع
عده جریه واقع است که اصدای مجبور در بر درخت و فوق مقله واقع و هر کس بد از هر طبقه
که سطح ظاهر آنها در جلد رقیق و باطنی در غش و علی بنیوسه شده است و در موضع
ارتصال جلد با عظمه غضروفه منتهی و پهلای کف واقع است که در عرض مرقعه
جغرافیای بدان متصداست و هم در کنار حقیقی ترکان زوایه تا از ارتصال آن بهمیه
مابع آینه و در غبارت را بر حشمت و در هر کانه غده و عظم رقیق از آن بالاییه
واقع است بر اثر طوب نگاه و آتشی حشمت و تهایی ترکان و در راق البر در موضع
ارتصال جلد با عظمه غده و کثیر مجتمع گشته و بنغم زیاده را از آنها مرتج کف مال آتیارم
در ترج الدات دمنه بر آنکه در تقیض است و حشر محاسن و قبل از کورسته غده را دال
کثیر واقع است که در دم نیروی ریه و در آتیه بد آن بر عظمه لبطه ده و محر صغیر از
ماق اصغر حجم ریه و مقله است و شش لبطه و نقطه ریه و الحشر سر رسته و در راق
اگر کاد جغرافیای و دیگر در جغرافیا واقع است مکیه دمنه در تقیض است ماق اگر
مستحق است مضر نه و از رانی مجر عظم در راق عظم الف واقع است جاد
و میطرح منیر ریه و مررت بر طیب آن و جلد حشمت کف و راتی مال غشای منقاد
میوه که اگر سه در رانی مجر یافت که منیر حشمت و منیرت برون نه و در راق
اگر صورت جاد کف و باید دانست که اینی جاد راکس در راق طبقه باسته طبقه جاد
نفس و عظمه طبقه افق و محط و اینی و محط از راق اصغر ریه کف

لا ائتمنه مقوله اولی است نیست نیر و کرد و شد و تمام است و صمدیت مرسوم
بجمله و محیط است بر جمیع الات مقوله و در خلف دو نقبه است جمله غور
عصب و مرده و این غایت و از جانب قدام نمک زبلاں است و از روی
ساعت نقبه گشته گشته و توقف صمدیت تا آنکه ائمه اقسام از و بتجارت
بقوه و نحو و این موضع از عا و مرور مرسوم است بقرینه
لا سطح ط این غایت و در محراب است از قدام لولسطه عا و ملحقه بر تبه
سته و سطح و طنس و مقبره عا در سطوت بدیر و عا و عا و عا و عا
حجم از ائمه مؤخر از ائمه و مقدرش را عنبه نامند حیات از عا نیست
در ائمه مؤخر

[illegible]

جسم مذکور را تحریک نیست که نقطه مجمع النفع اقرب رو باشد
و نیز چون آنکه اجسام غرضیه رسد که جسم را جری و جذب است بلکه در دو
نقطه مخوفه و در قدام عت و شبکیه مجمع شده و عکس آن نیز در ان موقع
متقن گشته و عت و شبکیه او را به باع که در مرکز کرات رسد نه نیز مذکور
میشود که عت و شبکیه مذکور رسیده است و نیز در عت و شبکیه و عت و شبکیه

فصل سوم

[illegible]

والله اعلم

[illegible]

۱۸

حجت منه روح من ال کھ
 مکره آب معطر است قطره عصا که بزرگ است که نه عاقله بر نفس و خواننده
 منقطه حکیم او کھانه و این در عصا که لکنت آنرا دارند و قد را به
 ما عینیه را جمع نماید لافراقت صلیه خطر عظمی و الهی را که کله فرق
 اتصال ال قوی عظمی بیه و غیا قوت اکثر منیه انبر خروج کھه نوت
 روی آب بزرگ و به و منی منیه ماته مورس در فرشته کھه
 لافراقت عینیه قطره ورم است ویم لرمه هوشی دره لیا خطر است
 و ارتعاج اول اضداد ده یاته در شیت مقدم چشم عدالت و کاه عینیه
 در منیه ماته برته کله نول کسجه و آوخته کھه و ماته در رد مک و حدقه غیر
 طبع لکمه لاکلج در ورم عت و ماکور سال خواهد
 لافراقت منیه اگر مروت روی آب بزرگ و تفصیل علد و عدت
 لودر و رام این یقه ماکور حلقه مک
 لافراقت جلیده و جراحت این الی با مادی و اطه از خیدنی نوزن
 و عره حکیم و مجموع ساحتی عت و اولی و ما از ضربه وارده بر اطراف چشم
 و حرکت بخونی جلیده را کثرت کثرت و صغیر از ارتعاج لودت کدورت
 جلیده و روی آب در ورم و ماته در جلیده در کثرت و کثرت صریح ترک
 مکمل کھه و به بیت مقدم چشم اتمه و علد در کدورت جلیده سال خواهد

ה'תר"ל ו'טבת

[illegible]

در انصبا بدم زیادہ اور حالت طبع در کار طعفات جسم مادر جمع مقلہ است
کہ برانی واسطہ رطوبتی در عروق لیس کاغذ خایہ و برورم حتمی اہم ہکام ملبانیہ
اولی استلدر عروق اردم دوم ملت نمونہ دم در عروق سم لیس رطوبت کاغذ
عروق ہمارم سمح حاصلہ از ان سبب اورام جسم ارجمہ و بیہ است اولی واسطہ
اسودا و تھصر سم اسودا و مرا ص سم ہمایا دم در جسم جہارم اہباب ماویہ
مانہ ضربہ وارده در سیدہ فی صومئہ یہ وسایع و رخانی و شترزایہ و انفلاد جسم
و لیسر ہوا و علیک ردیہ و کریتی ریلا سبب سم مایہ ہوا و لیلان و سرور و وارہ کی
مرض است کا علکات در اورام عین حرارت و بیرو و اسقاع آن با حلقہ
عمر صرہ و حرمت علیکہ کہ گاہ سرخ کا رنگ و گاہ بیضی است اعظم از انکہ حرمت
غلیظہ و در جمع اخرا صر علیکہ ہوا مالکہ رقیق و ملبانیہ و در سطح علیکہ واضح
نقہ نکھہ مادر عروق آنی و علکات دیکر و صحت است کہ گاہ ناقص حسی و گاہ ناقص
و گاہ صریح با تھنہ و حار حسی و در علکات محضہ صرہ است کہ اہم
صنوی و سلانی دسوع و بانہ کہ در رتہ ورم و در انما صر کا اکی صر عارضی
کھہ نا اہل اورام و بیرو مایہ لیلان است و با بغلف و صلیت آلت و گاہ
سنتہ بر جم تہ و متجو کھہ و انجا کہ ورم در قرنیہ ہوا لیسر مایہ است بانیہ محول و متلد
ساحی آن و اورام جسم منقسم گونہ اولی واسطہ آلت معلول خون ورم قرنیہ
بیا ر مایہ است مکتہ نمود و متلدن ساحی آن و اورام جسم منقسم گونہ اولی
واسطہ آلت معلول خون ورم قرنیہ و علیکہ و غیرہ نانیہ لیسرہ مراج علیہ ورم و متلد

که نشی خارج درجه مکرر است و گاهی نشی خارج و لحظه حرکت مقدر خارج و نشی
و اجسام آن در چشم باقی مانده اگر چه که در خط راه بخون بر وجه خیز مرئی کوه کمال
لایم است استیاط بخون و از راه آن در چشم و مانده در محل در خطی خارج در چشم
و مایع نشی خارج در کوه که از راه آن کوه نشی خارج است در چشم و این بهر جهت
را این کوه چنانکه در جمیع مرکز نهاده و در حوالی نشی خارج در مرکز کوه میاید
محمول موضع را متقی کوه و مانده بر وجه خارج از آنجا که نشی مکرر
در رطوبت میضی ما در حلقه مرکز کوه مانده آنکه در تروال آب سالان خلاء
قرینه را برده و از راه آن گشته و بعد از از راه آن مانده در ادویه میس درم
در قطر قطره از کرب و عا و بارد و توکا و وضع علی برین گوی استحال دارد بکبره
سوره قلم کوه آب که از تیرم در سر مخلوط نموده در وقت کفایت میسر شده که
تحتیا بر وجه متعالی کوه و آنجا که نشی مکرر آنجا که بود بعد از وضع حبه قطره
در هر قطره در چشم قطره زانیه و در اینوقت از قطره آب اجزاء زانیه زیرا که آب
آن نشی را حلقه حرکت نصیب هر کوه و چون نشی مکرر در قطر حشرات مانده
خداوند می آید در کمال سحاب سحاب بر وجه زانیه و چون نشی مکرر در قطر سحاب
ما کوه نموده آنکه در حلقه تخت خود ذکر خواهد شد علامت
مات محمدر او را در حلقه در درجه صراط و صل اولی
در قطر حلقه عمومی او را در چشم و سحاب و ملکات و بعد از آنکه در چشم حشرات

التاريخ

الحمد لله

مستحق که در این خطا باشد در مراجعت بر یکدیگر و بهر دریم صلیت و صلات دعا که
که در آورده باشد در این صورت باید که با هفت مسجع صلیت و صلاتی بخشد و اگر صاحب
سنة خارج از این کتب حجت عبادت است و در دم جمع نمود و در وقت محکمان و قضا
موا آن را بلب اکثر یافت که در امکانه مرطوبه و در اثر دغان که علی التماس
در چشم رسد و اکثر یافت که در اطفالی حاضر بر لا عکالت و بهت اجرت در طرف
در حقیقت بر سیده ترنج قریه و بهنج از غده دخت گفانی زیاده و گفانی بهم حصیده خاش
در وضع دخی که در دینه ریح گفانی ساق کفو و بهت که در انضباب بهنج عبادی حجت و بهت
او طبعه نیز نرم کفو و دوزارانی طبعه صفت در طبعه بهر بهت بهت بهت بهت
کفو و در تناسخ این صفت است انقلب صفر حواء بر افاد و حواء بخارج و چون در وضع اجزا
جفر حجت در هم مساوات بنانه فخر و صفت در هم می ار طرف اندک و بهت بهت
در زینت که در صفت در هم رفته و از این گفانی که در اندک در این اطمینان بهت
و صفت در هم علی در این کوتی بنانه و در در کسر حجت در هم قطره و حجت
دار اسکند و یا محمول سوالات در زینت در چشم کسبه و چون منی کفو
در هم بحال احمر بر حقی مالنه و این که در هم بحال احمر بر حقی مالنه
را کماله در هم مساوات کفو و صفت در هم کماله و در هم کماله و در هم کماله
لحمه فح است صفت آل یکتر در در اسکند هم کسبه در در کماله در هم کماله
حلقه و دره قطره قطره و این اضافه که در در چشم قطره و این

BLANK PAGE

[illegible]

عبدالله بن محمد بن عبد الوهاب

ویدوار عروق

از جنس غلط و غیر وقت بهر نزد مالید و صف اولی در ویدیه و انداز الهی حکیم مرت
 و مرتبه و سلسله دفعه و کثرت بفتح و کرامت هندوستان و بهانه که قرینه گشتند و سلسله
 سده و رطوبت بعضی خارج و علیه مکتوب کوه کار فارسی که در من است و اگر
 و اگر دو سه دقیقه که در آن تخیل و در لفظه اثر که در علمیه مانع کالت اصحابی معاد
 تمامه لا علاج را بخاک که از این من می آید و در بیان ایته اوصاف خلق درین کوشش مخفی
 شود و بر مبررات ، نه علاج مهمل دست نه و برار ریح و حج قرار اصول برجه
 و اطراف مصرانند و لوزار کسرت و هم هر سکه نور یک مرتبه کات کوه جلوز
 تخیل برین مالید بر ملحه و درون لیلانند و هنر آنت در هر دو نور یک
 حود سگ جهنم را که افه و مدارا حه رزان سرور مالیدانند و مانع آ
 حسب ما و در حوال مالید کرک کوه ، مضعی او را انتق کوه و دانه زرد
 که در خوف او ملیانته با بزرگرفته خارج سازند و بوی که بوزیک در حتم راسته
 ، بر من حالانته و در حق محکبه کوه و لیل خطرات است و اینجا که انقلاب کهن
 خارج کوه و بطوریکه در محک جو ذکر خواهد شد و رفتار خانیه

وصل حصار من دروازه فرشته از کمانه و نه گلوله از طبعه

۱
نحوه درام دوم در شروع است اول درم ملحقه فرنیه ناما و درم حرم فرنیه که درم
ملحقه فرنیه و دوم که گفته است که ترات فرنیه و دیگر اسلک کانترات
فرنیه و رضی گوید در اطفال حصصی اطفال حنا زیر وگاه همکار و هویت خیم
و زردیش که عکالت مرضی که است ضد و بیلان دموع بهمان دم در ملحقه

و هم نافع است که حیاسته کنند بر در و بیرون هر گاه که عمارت از ترکیب کما و انبوهی طردند
مسافات مائه بیوشند و حیاطت محوی قسم را از در و حیاط و سایر بناها نیز مذکوره در صورت حد
الیه فراموشی نخواهند که و هم باید مد خطه نخی که در دروم عنیه و قرینه ناعه است گفته نخی میادار
بر صغر تمامه بر ضرر کما خواهد نخی

و اصل ششم در درم بنیمه در و حشرات از نورم عت و صحرای ششم است و باید داشت که نورم کاه از افراط
ایستاد و مادر و لای فوئله از روئایع و وافر است و عارضه در میان دم در دماغ و مده و کتفی
سپیدانی ماته خون بود و سیر و طشت و از ضربته وارده بر او مانند آنکه در میان زدن بچشم کاه هر واسطه
حوردنی میباشد و نه نور نورم در و لهرسه و اغلب کاه با نفس و نور از محو و باشد که کسب
آن سوء مزاج و ضعف فواید بود و متعید می مرضی است و نه که زایل نظر در جام صغیره نمائید
ماته حفاکان و نقاشی زرد گران و قلم گران و مینا کارانی و زمانیکه در دست خطای مینا و متعید
نمک تراغلب متعید مرضی نه زوده که نوزاد عکاسات خون مرضی حادث باشد و اشک در عروق مفروقه
و عت و نه نور و عنبه لهرسه و عروق ملتهج در و زخمه ماته آنکه در و لای است علامه نور
بر است موه و کدورت آن بادیدن مکی و آتش که کاه علی الاصل و کاه ماله صالی
و نقل و طبیبی عارض و عنبه را حرکت فانی گشته شدت باید از کاه اندبه و تراب اثریه
حاره و خفت باید از عروق ریف و بعد از از طوبی متعید شده صورت ردی آب سرخوبه
عده را لون متعید و حرکت فانی و اصرار صانع مانده خون مرضی بر ماته عکاسات نه زوده
عارضی نه و لیکه خفیف و هم طای در رفتار لهرسه مانده متعید ردی آب بر متعید ردی آب
که بنیمه ورم عت و بنیمه است بعد از عنبه در عکاسات ورم عت و نه نور در صحرای لهرسه

منیه و حقه سر در دهی سماج بنیادی و متفالی عصا که بر راجع نشی کج ما عصا را
بلدانته سه کج در هم محلوله نموده زور را یک کج و یک کج است ۲ اطراف یعنی
نه ای نمایی که در نه ای دهی زور حقه متع کشته و مدد و تقوا و انجا که سبب
چانه ن کج و نهی در دج کج با عطر آن سفید است نه بکینه روح کج
مست در زورده کج حج خوب محلول نموده در آب با دما بر سر
و بکیر تریت نایع و سه قطره عطر نعناع اضافه نموده زور را سه قاتی از را
بر وقت بنوشته چاکم اگر ضرر از دینی دوامت نه بر سه قدر کافور
ماطبیع بزرگ بنوشته و چون یریم حاصل به با سماجی مقدمات و محلات
ما نه کلام و طیر و یک فرک و نه ای از دهی سماج بنیادی بر اطراف
روح کشته و چون به کونه تحلیل زده با شرط فرینه را سوراخ نموده
روح یریم کشته که درم فرغ عقیه فارسی کج را با بامیکه در میان حال او مکرر
و ماته که ابته ادا دج و در از مر کج با ککه از ابته اعلیٰ زمر منی در زبانه
و علاتی تر ماته علات حدت دوست و با خفت زبانه و بانه که
در صورت زمر منی بلبله پس با تر می حادثه صداع و وجع می و سایر
علات زور حدت بروز کته با تقیعی مرضی در تیر لول عقیه
و حار و زور حقه و کدورت صوء و سایر علات مکرر و نموده
و اندازاد در و رفا رسی بطرس و استهائینی ماته حادث
لا علاج کلام بنوشته حوش و متع در راجع و غیره از متقطات سماجی از

129

صنع بصر فانه ولون حرقه بر فروزه سبدان جدي جوده وگاه طنبی و صناع
 نریانه ماده تحت یانه و رودت هوا و غلبه دم و کثرت حرکات بطن و بانه
 که قوای روح کونی و صناع فانه نور و هم بانه در سمع خواب جفوف و سبب
 عود بر آنست که رطوبت مرسته در مقابل جلیبه بانی آنکه آب نکلان صبح
 خود و مانده و بر کونی غایب و اینجی اکثر عارضی نشود درین کثرت که در قبد
 از بهر رطوبت مرز که اکثر ترکیب شود با نفوس لایسمی در رطوبت آب بر دانه
 بواسطه قاعولت علیه ضایع جفوف است از رطوبت عود از رطوبت و عروسی
 رطوبت در رطوبت که در معاجیه بر کونی جفوف
 لا علاج در رطوبت با به رطوبت جفوف معاجیه جفوف و غلبه بر چشم
 روزه اندیشه حاده و قوای کثرت و در حرکات بطن و در کثرت که با نسیان
 نموده همان دم را در رطوبت سازند و در رطوبت لازم است که سر را سرد
 معده و وضع عینی درین کونی که معده از کله و جلب با در جلب و طریقه
 با از کفر که بپوشند و در حسی طقت از رطوبت عینی در رطوبت با در جلب
 با و ملایم در رطوبت نایه و بر از رطوبت با که در دماغ عینی و دماغ
 رطوبت استعالی دارند در رطوبت نایه و بر از رطوبت با که در دماغ عینی و دماغ
 کونی و استعالی غلبه بر جانی است و در رطوبت و رطوبت و رطوبت با در رطوبت
 سبب و اینجی در رطوبت نایه و بر از رطوبت با که در دماغ عینی و دماغ
 با جفوف که چون بنویسند عارضی جفوف و در رطوبت با که در دماغ عینی و دماغ
 با آنکه با جفوف ضربه و غلبه بر جانی است و در رطوبت با که در دماغ عینی و دماغ
 جفوف که عارضی جفوف و در رطوبت با که در دماغ عینی و دماغ

و السعایه

و السعایه جفوف و در رطوبت با که در دماغ عینی و دماغ
 در چشم لایسمی که اکثر ترکیب شود با نفوس لایسمی در رطوبت آب بر دانه
 سده از کثرت رطوبت مرز که اکثر ترکیب شود با نفوس لایسمی در رطوبت آب بر دانه
 آن عارضی که در چشم مرز که اکثر ترکیب شود با نفوس لایسمی در رطوبت آب بر دانه
 لا علاج لایسمی است استعالی مسکنات و در رطوبت با که در دماغ عینی و دماغ
 و طردر معده ماده و عود جفوف و در رطوبت با که در دماغ عینی و دماغ
 و جفوف مرز که اکثر ترکیب شود با نفوس لایسمی در رطوبت آب بر دانه
 تندی با به

و السعایه جفوف و در رطوبت با که در دماغ عینی و دماغ
 سال اول در رطوبت با که در دماغ عینی و دماغ
 مرض عارضی که اکثر ترکیب شود با نفوس لایسمی در رطوبت آب بر دانه
 اصغر که عارضی در رطوبت با که در دماغ عینی و دماغ
 در رطوبت با که در دماغ عینی و دماغ
 در رطوبت با که در دماغ عینی و دماغ
 در رطوبت با که در دماغ عینی و دماغ
 در رطوبت با که در دماغ عینی و دماغ
 در رطوبت با که در دماغ عینی و دماغ
 در رطوبت با که در دماغ عینی و دماغ

کاموں میں

[illegible]

[illegible]

בידור

و اما در کنار و اطراف آن که سبب مرض عارض شود یا در او رام تر که
که نرود و قرنیه برسد بسته و صورت نفخ آید که در او کور است چشم که جمع
قرنیه است که در آنجا در او رام و تا زیر صر و یا زورم جرم قرنیه و هم آب
نه از زرع بخار از این صاب و ماغی و اطفال ماله محو و دوا و عمل از وضع
چشم و مستقیم مرض نماید در آنست مزاج و نقصان قرنیه بر آن چنانکه زده ایشان
اکثر میشود مرض مذکور که کونرا که علاج مرض آنجا که منتهی در و آنجا که در چشم که کور است
محدود بهر سبب که متفرق شود و چون سبب قوت در همه بدون الیها که در چشم و قرنیه
بترک زده که متفرق شود یا آنکه از زده که منتهی در چشم شده باشد بویست آنکه از او
در او رام و آنکه که در قرنیه مادر را بر آن بوند که از قرنیه هم زده و یا بویست
بجاء آن که در قرنیه تا تر که اعظم از آنکه این است صورت که در آن که آن که یا آنکه
صورت که در آن که در آن که قرنیه که و متولد تر شده و رطوبت چشم خارج و منتهی
معتوق که و صورت مورج که در آنجا یک این خروج منتهی شده بر آن که مورج
فرانسه آنکه مورج و در آنکه مایه حاکم است اول است مورج نامنه باید که
مورج مادر جمع افزار قرنیه بود یا در یک جزء آن و در صورت اخیر تر مادر
مرکز قرنیه باشد که عمل با صره با نره صانع که یا در کنار او که صورت که در آنکه
و هر یک را هم از این اقسام با فرد خود مستعد ماست تر است سیاه که علاج چون
قرنیه متورم که در صورت حوت آن و صلی و صلی معنی در این گوئی و فله و فله

کدور کی ماری

که در کتاب جراحی در علاج لب شکر نیز گفته است در سرد شدن
کوت زبانی است در ماق اکبر یا اکه در اکثر آراک انالین بدو شده
علاج آن سردی است زبانی است و بخیه بخون موضع است قسم دیگر فساد حنجره
الضاحی و حنجره است از مالک در الفیه میگوید که مرا الهی را علاج حنجره و ماله حنجره
کو حکیر از دیگران و قسم دیگر از این ادواقی سرخ شده یا عنبیه است یا حنجره سردی سفید
و هم در این ایسولون و موم سفید و روزگار را جبر کرده و دیگر منشای عنبیه است
یا آنکه در جوف لب بزرگ و در این قبیل است مصرف سه تن صدقه از بر کز ختم و این
ایسولون غالباً اخوانی نوزد قسم دیگر سه هو عنبیه است و این البهادر برابر است
در حقایط طبقات حنجره کما تکلف و حاج ، و راء نوزد در ماه هفت و نوزد از نوزدها
و بعضی فانی که نوزد از نوزدها است عنبیه که ناه هفت روز از نوزدها است عنبیه که ناه هفت روز از نوزدها است
رحمة نفیة عنبیه و صدقه حنجره و چون موضعی در عنبیه فانی که هفت و مورت البهادر حنجره
که علاج در لب نام ذکر خواهد شد که دو روز و نزدیک نیز که در حنجره ادواقی میباید بخورد
چیم محب شکره عاری شوند از کذب و تقیر قرینه و جلدیده که خورینگر از مصلح بون
قرینه و جلدیده و بهبطه که شکران رطوبات حنجره و از این سبب است که بعد از حنجره و
که رطوبت بدن بخشد و نوزد این مصلح عاری شوند و هم در این که کولت و بدور
لطف بون وافر مورت انجری که هفت یا که ناه خدا و صیبا و اهد نظام اکثر حنجره
بوزد و سبب دیگر مرفی عینک سفید و ناه مناصب حنجره ردها است که علاج

کاروان

[illegible]

و بطول نام قنداق قمری که در جود درم آب حار که قطره نایب به رسم کدورت
 نایب به لطف ادریه محله ماته تقطیر افونی و محلول دارا شکسته و نوره از سر و مورا
 و تربت و بر سر قطعی و سیاب استقی و زینتی احرها هم از راه کدورت
 خوف از آتشی ادریه که از راه لطف مکتبی لایف ماته تقوع از کلام
 و قند و صدف و سنگ و تیت و فرعون و قطر طبر و کله قلع
 لا روی آب مروارید و او عمارت است از کدورت صیدیه یا از کدورت عمارت
 و یا از کدورت اسما ماته که روی آب در بصر در برابر صیدیه دون
 نوصف و او را روی آب مخطوط و جوی کدورت در وسط صیدیه و لای صط
 متقیم فی آنرا روی آب سهم و انجا که لفظه در وسط او کدورت و کله قلع
 روی آب محض و جوی کدورت در همه اجزا را او باقت خوف روی آب
 مروارید و حوائط و روی تنجیر میده برانند که صیدیه بخت و خوف کدورت
 و حکت ماته ماکو شکسته و خوف لا روی آب مروارید منقسم خوف
 بر روی صلب صیدیه آن جوی ملک مایه خشکیده و بر روی
 لای که قوام صیدیه لای نیر و بر سر کدورت و به که نیت صیدیه زبال و حرکت
 او در خوف کینه جوی لای مایه در سال آب ریز از محسوس خوف و گاه لوطه
 ضربه صیدیه متفرق و از کدورت و در عین مقه حشمت
 و بایه دانسته جوی صیدیه کدورت و با آنکه صیدیه کدورت مانه کدورت

الارواح نام

ماده جوی در صبر و میده جوی محسوس که بر آنکه جوی سوزنی استماع لایه سانه
 جوی صیدیه نیت کدورت مایه قرنیه و عینه موزم باستعد و درم نوزد کدورت
 مرض مزاجی جوی دا عراف و فرخ و عمارت و در برانی و جوی دانه ماته که ماته اباب
 اصلح مزاج که در افرا ماید روی نایب ماله هم در وقت و نیکام
 عمارت در هر فصل و وقت میتوان اینها را که در لایه و نوزد و لایه و نوزد
 و لایه نیر ترین اوقات قبل از ظهر و در هیچ تر مجموع ماته مکر در اطباء
 رضیه و نیکام عروج و نرانی و او او خمد و میده حیفی و ماته اری لایه
 ماله هم در برابر کدورت قبل از ظهر و در هیچ تر مجموع ماته مکر در اطباء
 دادی عریضی است حرم از راه نیکام عروج است که در برانی و جوی ماته
 سرفه و اسهال و تر لایه چشم و راج احرسه و امراضی کید و غمزه که ماته
 اصلح الیها که در شروع و نیکام عروج و در میده جوی سوزنی استماع لایه سانه
 لایه نیر کمال در میده جوی سوزنی استماع لایه سانه و در میده جوی سوزنی استماع لایه سانه
 قرار مایه و انجا که میده جوی سوزنی استماع لایه سانه و در میده جوی سوزنی استماع لایه سانه
 و عینه نایب را نیت نیر که هم حرقه مدع شده و هم اگر حشمتی میده جوی سوزنی استماع لایه سانه
 حار صبر رات به نیت نیر که هم حرقه مدع شده و هم اگر حشمتی میده جوی سوزنی استماع لایه سانه
 لایه نیر کمال در میده جوی سوزنی استماع لایه سانه و در میده جوی سوزنی استماع لایه سانه
 دست دگر میده جوی سوزنی استماع لایه سانه و در میده جوی سوزنی استماع لایه سانه

ماده

[illegible]

جلدیه

الف مصفی ثمره جستم را بیه لمرار النیام قرینه سحر و دیگر در کدورت نماند
 که مکتوم ستم لمرار لاله جلدیه در باره جستم را باز نموده بطریق نماند تا جبر و در و مانده
 بنوعی که مانع شود که هرگاه نقصی در عمارت دیده شود رفع آن نموده مانع از اخلال
 بر جستم را بیه و در بعضی را در محلی طمان بخواند
 که ایها لاله که در محلی عمارت احتمالی و در خود را بر او ایستاده است که در لاله
 سطح که در خود را بر مقلد روح خود و هرگاه بتوان از نفسی که بر یک عمارت کشته روح لاله
 کار و بطریق لایق خود زود در این صورت با بر پروان آورده و باره هر چه کند
 سیم آنکه از صف حقیقی قرینه که در او و نماند در بنیوت همان مریض را بیه
 دانه عرضی که در صف دایره تنی قرینه نماند چهارم رجم نه نماند است
 در محلی بریه لاله قرینه در این صورت با بر که نماند بر قرینه و در دانه عینه
 عقب رفته محروم که در سیم کشته نه نماند عینه شب که گاه از کدورت کار در بر
 لاله باز هفت در اینوقت با بر موضع خود را بر بره با مقارن نماند شش خارج
 مکتبی جلدیه است و این برگاه در مریض صرقت بعد از اتمام آن خارج
 که در هرگاه از اندها نماند با بر جستم را بیه لمرار النیام ستم و دیگر عمار
 ستم و روح کدورت نماند به مضمون مفتوح نه نماند عینه است که در این رجمت
 نماند به هم خارج نه نماند رطوبت زجاجی است که با بر برودر عمارت که در
 ستمی و الدجیم هزارا لاله و این ماری که از زباله بریه هاست که خارج

جلدیه

سازند و برگاه بعضی رسیده میسر کنندند جدید قطع قطع و بعضی در آنجا را
درست مقدم و بعضی را در دست مؤخر چشم اندازند تا به ریح تکلیف
و حیایک جدید به ملحق بعینه لواءه انباشت مدار الباقی را قطع کرده اند
دادان نایب لا اله الا الله که در این عمل میتوانه وارد آینه
رنگی دم است در سفید چشم دیگر اصحاب دم است در دست مقدم
در این صورت باید بزرگ عمل و دیگر در دست از جدید نه
بیکان که با طرح بیدار و برای این مایه که خدایت و در غایت
نار و کوه اتفاق دیگر مجموع نشانی نموده است که باید در چهار مکان
آنکه در دیگر افتاد و جدید است در دست مقدم چشم در این صورت
ما چشم را بسته بود در خدیق بقیع اول از آنکه آنکه و اتفاق دیگر معاد
جدید است بیکان خفای در اتمام عمل را برای باید بعد از اینکه چشم
اصلاح یافت و باره عمل را به طریقه دوم که است و جدید است
از قرینه و آنی عمل حوالی بهار صفاک است و علم در این عمل
حالت عتق اندازد این عمل در دم است و در جهت طریقه این
عمل در کرم و عتق
لا طریقه هم که عمارت از قطع قطع نخون جدید است به روش سینه
اول آنکه از قرینه میسر از فرجه جدید را از اقدام مسطح سازند

العمل را

ملاطحه عمل در صورتیکه محاربه عارضه بر ائمه عمل سازند عارضه است
 در صورتیکه ردی رسیده و تمام چشم مالیده و کورچه و عقیده را بطنیه
 المصاحفه مانده و هم ائمه کدورت در مرکز عقیده بود و چون کدورت در
 چشم مانده عارضه عارضه است مگر از چشم موهف و نیرگاه خیتی کدر چشم
 شروع کدورت مانده باینکه ائمه چشم را میزدند و بعد از آنکه چشم
 دیگر را بکفیه کورچه و عقیده را میزدند و ائمه کدورت
 در هر چشم بود و در بعضی عارضه و عقیده را میزدند و ائمه کدورت
 اولاد باینکه ائمه را میزدند و بعد از آنکه کدورت دیگر را میزدند

2/19/25

در مقام یک کلدان زنده مرده قاصد کوه و یا با ضربت که از توهم عینه و الهام
آن، عیدیه باقرینه و زائران در عقبه عینه به خطه لیس یا لیس در ورم و عت و نکر
عارضه و چون کدورت فرنی را عتات و عتاج ماته الهام عینه و الهام عت
است در انتقام نکر و عتاج لاکتاج انجا که رطوبت ترسیده رقیق و اتمه
مرضی بود استحال منضجیات و محملات ماته املع بجایه و غیره در کلدان آل کت
و چون رطوبت ترسیده عت و مرضی مرضی بود عتاج و عتاج عتده مصوغ عت
بجایه و در انتقام ماته که عتیم باله کور فرنی در موضعه ماته عتیه را مقرب عت
ماجد و عتاف بود و هم در عتیم مرضی عتیه و کلدان آل عتیم سالم بود عتیم عت
مرا که عتوان عتده و عتیم عت و اروط و مرکز عتیم عتاف کا موصع عتده عتیم
در صورت امکان ماته اروط عتیم ماته و الهام عتاف اکر و در عتیم امکان آل عت
اصغر و عتاز عتیم عتیم و انجا که در عتاف نکر کوره عتیم بود لاکتاج ماته
ای عتیه را مقرب عتده و عتیم عتیم ای را نیز قطع عتیه ماته عتیه عتیم عت
بجانب عتیم عتیه کا طریقه عتیم عتیم و ماته عتیه عتیه در عتوان آب نکر عتیه
متکلی عتیه عتیه در اقام عتیه که هر کرا طریقه عتیه عتیه عتیه عتیه عتیه
کا طریقه عتیه عتیه عتیه عتیه عتیه عتیه عتیه عتیه عتیه عتیه عتیه
رطوبت عتیه عتیه عتیه عتیه عتیه عتیه عتیه عتیه عتیه عتیه عتیه
معه عتیه عتیه و انجا عتیه عتیه عتیه عتیه عتیه عتیه عتیه عتیه عتیه

در آیتیم ، قالی تنی مذکور بود و موقوف و متروک شده است تا طریقه عملی
 که حکمی متولد آرام فراوانی خارج آید به این است ، مابین محو و طریقت فرنیه را
 از راهی صلیبه و فرنیه سیده و ناب دیگر حقیقی انفرادی تر بقیمتیکه عالم گرفته
 بود کما بدانشته و عالمی قلب کوهی از تنی مذکور فرو رفته و عینی را گرفته
 بهجت خارج کشته و آن غرضی که در عینه پیر آید ، مقراضی قطع کشته و انفراد
 غرضی در صورتیکه فرنیه شفاف و انفرادی تقیه صدمه خلقی بود و هرگاه کارش
 هم به تقیه لازم شده و آن سببکه در حقیقی عملی در راه اول قطع فرنیه است
 بطوریکه لایق که باید در باره تنی سانه دیگر آنکه قلب لیم را متحرک
 نموده و در تنی صورت ، با این کوهی که او را گرفته پیرنیز است و دیگر
 که در تنی جدید است و صراطی بر خوردن قلب با و که بعد از دست نمودن
 او را نیز بطریقیکه در گذشت و در صورت جدید نیز کورته خارج سازند و بانه
 که در حقیقی عملی سانه آنکه قبل از کورته رطوبت زجاجیه خارج نموده و در آنجا
 نیز حقیقی دیگر کشته باید عملی بود و است دیگر است تقیه کوهی و بقدر
 کفایت کوهی باید در باره نیز قرار سیده و تنی سازند تا طریقه سیم که حکمی
 انفرادی نام اینها را خارج نموده در صورتی که حقیقی که حقیقی فرنیه کورته
 تا طریقه عملی در صورتیکه از فرنیه شفاف به پیرنیز فرنیه است
 ، قالی کورته شفاف بود و آنرا کورته فرنیه شفاف و با قلب از تنی مذکور

بنا بر این عمل

تا مریض با جلد عینه فرو رفته عینه را از موضع مذکور گرفته و سبب خوشه و عینی
 حقیقی الکفایت که در این عمل در عینه با هر سه مقراضی حقیقی را بقیمتیکه مذکور
 شده به بندند و باید دانست که در این عمل از فرنیه باید از قریب مکرر آن بود
 و آنجا که بعد از تمام عمل از تنی طریقت سیم بود در راه اول کورتن
 عینه طریقت باید در حقیقی سانه تا آنکه با عینه در راهی می تواند وارد آید
 اولی از تنی فرنیه است و عینه حرم ترویج آب مروارید سیم ترویج است
 و به آنکه حقیقی عملی در حقیقی عملی و سیم بود باید بطریقیکه حرم رضا را که اسم
 و است از این اعمال میانه

و حاصل سیم در انصاف الدلت دمه که مدهوشی می دارند دمه عارضی بود
 از تنی حقیقی و عینه که سبب بجز این کورتن و سیم مانه آنکه در صندع کتبی سانی
 بود که مانه و کورتن از آب از خارج سازند تا آنکه در حقیقی حقیقی حقیقی
 بنور حقیقی و در کورتن سانی لیم مانی اگر در انصاف حقیقی حقیقی و سیم مانه
 که حقیقی بود و از خارج دوست حقیقی است و سیم مانه و سیم مانه و سیم مانه
 و باید دانست که در این عمل با حقیقی حقیقی حقیقی حقیقی حقیقی حقیقی حقیقی
 می تواند سوال در و فرو رفته و یا آنکه مانه مانه است چون می تواند که در این عمل
 فرو رفته تا طریقه حقیقی حقیقی حقیقی حقیقی حقیقی حقیقی حقیقی حقیقی حقیقی
 فرو رفته و سیم مانه حقیقی حقیقی حقیقی حقیقی حقیقی حقیقی حقیقی حقیقی حقیقی

طبیعیانه لا علی ای که محرک میوه ها می باشد و در صفت آن
 در صفتی خون سبب ضعیف است لکن مافی اکثر که غلبه گوشت و ملتهامه
 قطور از قاصات خون محمول سوالات در زک و دار است و ملک جهم
 و ملک خدا و سوالات در زک با قطیر خون در چشم که در آن بعد از
 آنکه قطرات مذکوره را تا ب دزدک محمول چشم در مجرای آن نه لایزال
 لکن و مجرای کبریه اینم بر روی است اول صفتی محرک هم که در آن و عارض
 خود از صفتی است و محلی و ملطه در مجرای کبریه در آن نه
 اما می غیر بر روی و غیره محمول که در مجرای کبریه در آن نه
 صفتی و چون قار را نه چینه قطره بنف از مافی اکثر خارج شود و در
 و ثبات یاب در امویه بار و در طلب خدا خیره که در مجرای کبریه در آن نه
 محرک را میوه و در مجرای کبریه در مجرای کبریه در آن نه
 این و در مجرای کبریه در مجرای کبریه در مجرای کبریه در آن نه
 ملطه از مافی اکثر خارج که در مجرای کبریه در آن نه
 لکن و در مجرای کبریه در مجرای کبریه در مجرای کبریه در آن نه
 آن قوت در مجرای کبریه در مجرای کبریه در مجرای کبریه در آن نه
 لا علی در آن نه که میوه در مجرای کبریه در مجرای کبریه در آن نه
 بنف بنف بنف در مجرای کبریه در مجرای کبریه در مجرای کبریه در آن نه

لعمد لوقی ارا

نعم لوقی ارا و بار کست و در مجرای کبریه در مجرای کبریه در آن نه
 نماند و در مجرای کبریه در مجرای کبریه در مجرای کبریه در آن نه
 ملطه از مافی اکثر خارج که در مجرای کبریه در آن نه
 و ثبات یاب در امویه بار و در طلب خدا خیره که در مجرای کبریه در آن نه
 محرک را میوه و در مجرای کبریه در مجرای کبریه در مجرای کبریه در آن نه
 این و در مجرای کبریه در مجرای کبریه در مجرای کبریه در آن نه
 ملطه از مافی اکثر خارج که در مجرای کبریه در آن نه
 لکن و در مجرای کبریه در مجرای کبریه در مجرای کبریه در آن نه
 آن قوت در مجرای کبریه در مجرای کبریه در مجرای کبریه در آن نه
 لا علی در آن نه که میوه در مجرای کبریه در مجرای کبریه در آن نه
 بنف بنف بنف در مجرای کبریه در مجرای کبریه در مجرای کبریه در آن نه

[illegible]

126

[illegible]

که علاج حول طبیعی در سر جو خارج و منحرف شود بواسطه عکس البطلیم و غیره او را با سرکان
ملصق منصفه بر سطحی درازند و اینجا که سر را انداخته و متغایر گرفته باشند در
گدازن سر با به که بر خلاف سر جو کنند و الا هیچکس اندک منحرف کند که حوائط
و اینجا که سر را اندک گیر و در گدازن رگینه و بیم از حوائط بی بصیرت جو و عمارت چاره ندارد
و در این مطلب باید که حقیقی را دروختند که دانسته باشند که اینست بین کینه به بعضی محمد
از عاق اصغر و از محمد و محمدی بر وجهی را تا قاع اگر قریب نقطه دسه منق
سازند تا رسیدن بر عرصه و حقیقی بعد از مقاضی انقضای از زحل را که منق شده
است به نصف عرصه و قریب یکجه در دارند و هرگاه بعد از مقاضی گویان بقا طایفه
در روی باقی عرصه و در سه چهارم قدر از عرصه را یکجمله بریر که آن
بقا طایفه نگارند مگر چون ما فایده ما از حوائط روئیه و بعد از اتمام عمل قدر
منبع داخلین بر روی جرافت گذارند که بعد از آنست و چهار رعت حوائط البیام باید
باید از دهم در انقادات تاره در چشم اعظم از آنکه بواسطه ورم و التهاب
و رخی سوزن یا آنکه خلق کعبه و بیرون التهاب روز نماند و در آنکه انقادات
صدقه در چشم حید است خون مزاجی بنفشه بهتر و بار در است خون ملک مزاجی
بهی که نوع اولی از آن قیاس است بجهت منجره که باید از جلد مار در ملتحمه هر کدام
که از ضربت یا مانه سلبه بریده خارج سازند قلع دیگر تا بعد از زنده بماند در چشم
و این تا بعد از صاف است که بعد از آنکه چشم مالکات کبوتر بر روی آن رفعت شود و اما جمع
بیست که باید بریده و خون از چشم اکثر خلقی دارند بر روی دم نیز تیر تیر است که حوائط

اور الف را که کشند که حرفی مخصوص طبعی محو نمیده روح القدس نفس را از آن نقطه
 و طریقی از باب جلد یکا و از هر دو جنبه محو فادای سازند طریقه دیگر آنکه قبل موضع را بر
 و از باب اول و جنبه ششم مرتعی را و سینه محو بکتاب انبی کشیده بخیه ثانیه
 و حروف مشکت است که محو این برودی روح کفو و باید دانست که هرگاه سبب محو در
 حلقه خطی رسم بود از مزاج و طریقی محو اقدام در محو مرتعی را اما که سبب محو
 و حروف محو با این از اوسط حروف گرفته حرفی را پیش کشیده و با حروف محو
 قبلی محو را محو می کنند که محو این بخیه کفو فاده سازند که انقلاب حرفی بر افکار
 تا حرفی محو از اثرها و حلقه و شیع و ضلعه مندرجه و بعد از مصداق حقیقی که اصلاح
 حول جمع اثرها و بعد از مشکت محو در حرفی را گرفته از تحت آن مقراض
 کفو حروف را بخیه محو و چون اکثر که انقلاب حرفی و حروف نیز منقلب کفو
 این محو که ثانیه و برای این آینه متقی از باق اصغر در حرفی محو بود را در هر گاه گرفته
 حرفی را منقطع و حلقی نیز از تحت هر گاه کشند که ملحق و نصف و حروف بریده
 آتق لظرفی بر که در حلقه را بریده بخیه ثانیه و باید ملاحظه شود که در حق کونا
 حرفی از باق اکثر نقطه و محو در سه رده ملاحظه سال و هم در شتر را و در اول
 اقامت است که سطر طبعی از دور و نزدیک حروف محو شده باشد و در
 حتم بود و هم به که این شتر را اندکی با نازک نباشد و صغیر بود که حوازه ای
 و باید در محو و محو کفو قسم دیگر آنکه در حلقه و حلقه کشند در باق اکثر

2156

در قمع آن محکم به نیت نه تا نیت روح برده سه میفند و آنجا که عسرت در لای آن بود و آنجا
 بر سر آن کشیده و کورن را بر سر آن فرو بجه نور در خروج او از سمت دیگر نیز خطاط را
 در مطرف تالید محکم به نیت نه و حوتی که در نزد عریضی بزرگ و راسه و ثور
 بقدری که آنرا خارج سازند و هرگاه بقت ر خارج نقه نبیتر زده است
 محط او را ماته که به سلسله خارج سازند قسم دیگر سلسله است که در چشم
 روزگانه و این را طریقه که در کتاب صراح ذکر شده باید بریده خارج نماید
 که طهره که قسم از انفعالات چشم است و او عوارث از روزی که است متولد
 محوط که در یک در زمان قیام روز جمعه و برابره بفرنیه مدتی توقف بنویسد
 فاعده آن در ماق و نقطه آن در کنار فرنیه بود و گاه بهتر که وسط آن
 در صلبه مدتی بکشد بانی می گوید که لا ینفع ما نبر کفره و ما یفراغی برده
 در اند و لازم است که در وقت بریدن اینه از ماق بریده بعد از از
 فرنیه روح الهی آن کشند و بعد از بریدن قطور از محمولی که ترس
 نماند تا سورت و رمی که در آنی چشم است روئیه که کورت زلات
 در چشم و در یک که کورت ماق اکثر که در ماله که سنگ چشم با کات که بود
 روح آن که کورتی دمل در راه روح چشم سرور ماله از آنی که صلب برده بود
 صاب و در وقت روح چشم و در وقت روح چشم و در وقت روح چشم و در وقت روح چشم
 دمل را بفرنی است و مفروضه یا بکشد که ماق سلسله ماعرق مدنی و هم از این
 صید است و نور نیز چشم که لا ینفع حوالی مرقی معلوم نیست عملی است و الا نخوف

الهم لاه اوله و آخره

١٠

[illegible]

برای آنکه مکنی در حرکت خود میانه ایته از امفطنت بچون مستمع
 و داع استمالی نموده در مقدمات معده ماده مضطرب و کواکب
 برست که که در کرباب حرکت که مود کف در خروج بخول نظرون
 شمر از اجساده مالم و در موصی از محركات ماده از نیک و
 کافور و صوفی سفید و موسور و اتر کبکی استمال دارند انتم
 از طوطی و صوفی سفید و تره معده که مرکب از انیمول و صوفی
 و کلستر نمائید و در جبهه حرکات محرکه ماده اتر سوال و یک
 و حور الطوفان و حور فرح و متواتر افیون و او و کلون
 نالند و نافع است استمالی لسان مکنی و ابودلدک و روح کندر
 و مصطک و تهرانی از این دهن که ذکر می شود بکیرن سیه حرکت
 چهار درم پیسه در سفید نیم درم و شسته دهن ک در کداحته و بعد
 چهار درم لاماک الکالی اضافه نموده شسته را با بوی آب است
 حکم بسته در طی ضرورت که بر بر نه و چون از این روغن
 موصوفی نالند اولی سرشته بود از رخنه دقیقه طایلی مایه در
 این فنی باید چند دقیقه در در نه های قدس را که طایلی مایه
 موصوفی را بنویزند زیرا که طایلی موصوفی در نه های مطلوب
 نسبت و ترشح است که قدری اطر در دست مایه و قریب

نکته که در این

که مانی اعصاب حائیه و تغذیه نسبی میانه از طول مرض تغییر
در خشمم تر با بر سه بانی نوع که عروق دم محتج نه و دسه زاید
کشته شریک اطراف و قرب بصیر اضرانی از ای که عروق و همی
خفیف و حتمه عارضی که و از قیاسه بر و تمام و حج
مانع و بهتر که اینو حج مانع و بهتر که اینو حج مانع و بهتر
عارضی که عارضی که عارضی که عارضی که عارضی که عارضی که
است در اینانی طفولیت و تنجیست
لا الهه مرضی که عارضی که عارضی که عارضی که عارضی که
و دم بوا بر حقیقی و غیره لا عله لی رفسه العله است
و له بجزاع اذیت زنده و اکثر مرضی از است و حج عوار
لا الهه که رسته در صورتی که مرضی بطور نوبه عارضی که عارضی که
که که و سم الفاز دهند و در ای قوت سم الفاز زنده که که
است و مانع است استمالی که نبات و خرو و طریقه ربست آوردن
دو نسبت که قتیاب صاف و راجع بزراعی و در و رت
مخفف با هم که در در از و با بر سه که که نبات و خرو است
و آن رسوب را بر در قیل از نایر میا بدان حب عله است
سایه و اگر میا و اگر میا و اگر میا و اگر میا و اگر میا و اگر میا
کواند است

و حواسی که خواهد است و قدر سرب آن از هم درم تا یک درم است
در یک روز بسیار مانع است عصاره تا نوره که از هم تا یک کشته را
فتمت نفع در یک روز در دفع دهند و از ادویه موضعی استمالی که عارضی که
مانع جو را فیون و جو را غرق سفید بکیرت جو را غرق سفید بکیرت
روم است درم با هم یک درم است محظوظ نفع روزی سه مرتبه هر دفعه
بعد از یک نفع که تره ای غامیه و کاه ای مانع بود مالیدی مقنا طلیس
و طدر جو را طریقه و استمالی الکتریک بانی نوزله خیال که در کتاب
قرنیک منظور است و بعضی از اطباء عصب را قطع نفع و منفعت
دیده اند و له در اینوقت چون سبب درد مانع بهتر عارضی که
و چون سبب مرضی که وقت مانع زیر کوه که الهه را غامیه که عارضی که
نه ای اعصاب حتمه حتمه که عارضی که عارضی که عارضی که عارضی که
حوائش اعصاب و عوار که عارضی که عارضی که عارضی که عارضی که
همه را از این مانع که عارضی که عارضی که عارضی که عارضی که
بر اسطر رسیدنی غذا بر و متفرج که عارضی که عارضی که عارضی که
متفرج و عارضی که عارضی که عارضی که عارضی که عارضی که
رجحی نه میانی که عارضی که عارضی که عارضی که عارضی که
و الکتریک و مقنا طلیس استمالی غامیه و از ادویه که عارضی که
در ترک

کار فی نحو اردو الیاء و نیزی رفی نحو ار لکه که در وسط
 و مرکز قرینه بهر سه و باید داشت که حولی چون در چشم
 نحو یا حولی مقرب است چون در نظر بجا ب است و نیزی
 باشد و ما بعد است حولی در نظر بجا ب و خست و بیف
 لا مای مرفی زتر صورت و کونا نظر که یک بر دور تر از
 بصیرت و استوائ دبه و دیگر مای دوست صفت بهر
 که ز فوخته نحو و با تیا و متوانه نظر زبای خانه
 را علیح با بر وجه نحو خیا که اگر سبب کرم اضاء شود و دو
 لکته و چون از سر و زدن آن باشد همه گشته اند از نزدیک
 بر زدن بیرون آید و لدرن است که چشم را متوق دهند و
 که در عالم را بته و در مقام چشم محمولی طرف خلاف
 دو چیز افتاده و نظر را بر و انداز تا چشم بنگاه کردن
 در طرف مخالف عا در نحو اگر به نظری رفی نحو با بیض
 معلول را بر به تا عضله متقابل در چشم را بجا ب محو صفت
 غایب را طریقه عملی باشد متعاضد تغییر و تر از قرینه
 ملخه را گرفته و لبست مخالف آن عضله کشند و با مقاصی
 در داده بود با قلد یا از محلی منفقه فرو رفته بر و تر عضله
 ۱

۱
 علیک و الله

ماته عالی که قلای میکنند میانه صغیر می توانند زود چشم را بگویند
 میت و بعد در طرف سالم و لطمه نمی وستی طرف معلول را بر سر
 و از آنجا که قوه جذبه محاذی میوه و لطمه میانه است و اگر چشم
 بوجه بریزد و بر آنکه چشم هم میخورد و بسته شود و به که اگر اثر
 عند قرنیه میوه شود که جهت می باشد و در مبداء عصب است
 و یا در طرف راست می باشد و در قون است اعظم از آنکه در مار
 حنا زیر پاشنه و به تار یک و تیر عارضی شود از اثر بر حوت
 زیرا که رودت سرمه است و تیر عارضی با بیرون میوه
 در زیر عید و غلاف عصب مانده و لیسفت در عصب است
 لقوه شود و به که سبب از عصب روح نیم در اعصاب دماغی
 که عبارت از عصب مختار که مقلد است در هر صورت یعنی مقلد
 حرکت فانی شود و اگر حرکت عضله متورب قوه و مستقیم حتی
 که حرکت اندازد از این عصب اگر لقوه به جهت حتی بود چون
 حرکت حتی و عصبیه هم واسطه این عصب است در و هم حتی
 عارضی نه و عملی صره و به لطمه و فضایی حرکت منتهی فانی
 و ناصبی شود و بذرت به که عصب مستقیم و حتی تشریح
 و لقوه جانب الی بود و بر عصب که عضله متورب فوقانی از حرکت

افته و اغلب

افته و اغلب از این است که راحلت در دماغ بود و در عصب
 معلوم شود که حرکت آن و در عصبیه به جز در عصبه که آن ع
 حرکت و هم تفسیر آن اسم حرکت آن مقدم و خلف و آن ع
 حرکت عارضی شود از ام العصبانی و سکنه و بعضی امراض دماغی
 و در استخوان معلوم می باشد و به که غلفی بود و شود که اردی ان معلوم
 بهر سه و به که عصبانی که عصبیه حرکت که عصبی و کامی
 عارضی است که در امراض دماغی و ناصبی بهر سه و به که
 که عصبانی یا در مبداء و یا در عقب عصب است و عصبی که در عقب
 عصب بود عارضی شود از زرد و سوزده که در زرد و سوزده
 و از ده سر اطراف چشم و از زرد و سوزده و به که در عصب و حوت
 سبب در مبداء عصب بود از سکنه و ام العصبانی منتهی و زرد
 نه که دماغ و دماغ میانه زرد در دماغ عارضی شود که
 که بر و در عارضی منتهی است و حوت سبب در مبداء
 عصب به که کامی عصبیه محالی بود که عید با بیرون عصب
 عصبیه که منتهی دم غالب به و صمد و حوت است و زرد
 سفید است و اگر سبب سر و سوزده که عصب با بیرون
 بر عصب عصب عصب هر جا که روح محسوس شود زرد و انحراف

1944

وعدہ مراعات

لحمه در کربلای کربلای که در عرق و آله از هر یک خیار در آن
چهار روزه زاده در سمه در فلق و جود تازه طلایه
لحمه طعم و توت در از هر یک محاوره و بعضی در کفایت

در عکسها معتدل است

در علمه و کماله و عظمی و جلاله
نمی نظرون تا کمال شمه و عظمی و جلاله
و کماله و عظمی و جلاله

در حقیقت هر دو آیه بول استعمال ثانیه

در همه حروف البقول افعال هائیه
که در کتب دیگر بیان کیا هوایارده قطره صبح یارده قطره نام رود و هجائیه
میدانند که هجائیه حرکت و ثبات حروف البقول کنند نه هائیه
که در کتب دیگر بیان میشود افعال حروف صبح و متقال صبح و متقال نام میدارند
حرف البقول افعال هجائیه

عده السور اربعه بود
که مکره روح گوگرد و ناکات که با سکه که مایک جنم و کنه تقطیر افسون
و حطره صمغ عربی سوزانک نخل آب مقطر و سر صمغ و لاله و خاک کهنه

عده البول لیا بعد است
سم دیگر که جوهر مازور می باشد که در کفایت خلصی و در درج و نام
لا در نایه سم دیگر

[illegible]

ماحرمانه و مولد و مملک میسری ملک ترکیب ملک
لحم مکرر دارالکتبه از یک الی دو که نام بارب الوسی چهارده حنفیه
مکرم و یک جبه نام سلطانیه یا دارالکتبه از یک الی دو که نام پیت
و منتقال کلد محروغ خفه و منتقال صبح و منتقال تمام که روح
مرعی کوشت سلطانیه و ما هر حکیم را آنکه ترکیب با بیرون اجزاء در

دہندہ روزنامہ

و بهتر در چهارم شروع در خوردن چوب چستر نمایند و فاعل است که مقصود
خفتن است بهند و هر روز خفت مقال را نمره کرده و در روزی
یک بونن تبریز بچوش نهند، بسج چهار یک رسد بعد از آن دیکه را نذر
خود آورده کاف در سر کنند و بر بالا دیکه است که سه دیکه بکشند، آن بخار
در او و کلور در او و بعد از آن آب را بیالایند و یک بار در دم
در کمر آن بنوشند و در محلی کرم دسبانی نموده، عرق کند آنگاه خود آب
بگوشت سبزه با جوان مرغ با چندانه مانی مغش و بشیره خشکانه بخورد و از شیر به
شراب کلاب و با کلو یا نبات مغش معانی با کلاب و عرق پیدکن و عرق
دازانه بنوشند و اصلاً نمک در غذا ندان کنند و ابی سه چهار یک آب را
در یک شبانه روز صرف نمایند، روز بیستم در روز بیست یک سفلی ابی بیست
روز را بوشانند با آن مقدار آب به تهرسانی عطر نمایند، روز چهل غام خورد
و سفلی آنگاه دارند که فردا میبرد و درین مدت آب بخورند مگر با آن آب چستر
و اگر معده بخدا دیگر نمایند بهرچ با جوان مرغ با گوشت سبزه با یکک با بهرچ با چند
دانه مانی مغش به نمک بنویان خوردن دازن ترشی و خجیر و سبزه و بهرچ خواه
فردا بشود و خواه زن اجتناب نمایند و اگر دانا سر خوردن و سمال بهم
بهم رسد اصلاً نریشنه نکند و اگر خون بسیار آید بعد از آن خشت روز که

مجنه نادر است و سرخا کل فند مصطک اول میل نمایند و بعد منفعه
 صفت عنب سبتن کلان بنفشه بنفشه نازک در سرخا کل خیار اعظم نادر
 اصل الوصی بادین هم کرمی و کرمی رسته بادین تر کجی کز کجی بر سبتن نادر
 روز این منفعه لا میل کند در روز چهارم اضافه منفعه نمایند و او را چند بوی صفت
 فلوپی پوست بلیه رزد لبه سباه کل منفعه شتر قوت دانی مهمل لا رسته در فو میل
 نمایند با پنجه دونه جود طبع سبتن است و غذای روز پنجم هر بر سرخ و شام
 شکر سرخ در روز مهمل کت دونه م تر جلو با کونت باجم با طوب با دایع بودار
 در این چون فلاسف در رخ فب انزیه و نئی کنند منفعه
 چند صفت آن عنب سبتن کلان نازک نادر منفعه او با و منفعه
 منفعه نبات منفعه دیر از بر سر کجی که منفعه کجی سرخ که بخورد در
 چشم فند صفت آن کل فند مصطک میل کند از عقب آن منفعه
 زبر سبز منفعه او با و از منفعه نبات بخوش نند و میل کند با شکر
 مجنه بر فانی بری صفت هرگاه با ندر بارید و هرگاه با ندر کت بد و هرگاه با
 جو ببد و کل خطی دارد جو بنو فر بنفشه در شش قرص آب بخوش نند نادر
 قرص کمان از بار بر داند و بعد از آن سبتن منفعه نازک زبر لا در میان کجی
 رجه کجی نند و هرگاه در میان دو رجه از زانو پائینی با شکر کجی

و قطره نفس

و قطره نفس یک بندن در بنفشه شتر دخترا ن بنفشه خرفه و صندل و بنفشه قطره
 کند مجنه شتر الفب و عنب خالص عنب سبتن بنفشه بنو فر
 نازک سرخا کل کجی او سباه نادر تر کجی از بر سر کجی که
 کجی بنفشه جو بوداده نازک خرفه بوداده با یک بیله عرق بد سبتن کجی با کجی
 بوداده و خکندر دوده در روز عرق بد زبر میل نمایند منفعه قوت حاتم
 پوست نازک حقه او با و نازک کرمی کرمی و بیله انیون بادین مهمل نبات خند
 مجنه قوت حاتم در هر طریق و نازک پوست نازک حقه او با و
 نازک کرمی نازک کرمی و بیله انیون بادین منفعه حیدر مصطک کند منفعه
 نبات مهر فوف مجنه قوت حاتم منفعه او با و بادین پوست نازک
 منفعه منفعه کتیز نبات حب شات
 مجنه ندر و کرمه و شات عرق حب افیون بر سر السج عرق رعفران عرق حیدر
 عرق کرمی عرق حیدر عرق حب مصطک او بد صر اب عوض کتیز اسفند باب
 نبات حب ساخته حب مجنه کرمه کجی در بود و ضیق انفی و امراضی
 مسینه فوف کت عرقون تر بنفشه اصل الوصی نازک خطی ایان بنفشه
 انزروت باب حب ساخته شتر سبتن کجی با و اصل عرق حب
 که اواز لا صان کند و سینه لا یک سزد و حرارت و کرمه

در این عنب سبتن نادر که مطبوخ در کجی سبتن
 و شکر آن از دونه کجی و کجی سبتن نادر
 کجی سبتن نادر که مطبوخ در کجی سبتن
 نازک سرخا کل کجی او سباه نادر تر کجی از بر سر کجی که
 کجی بنفشه جو بوداده نازک خرفه بوداده با یک بیله عرق بد سبتن کجی با کجی
 بوداده و خکندر دوده در روز عرق بد زبر میل نمایند منفعه قوت حاتم
 پوست نازک حقه او با و نازک کرمی کرمی و بیله انیون بادین مهمل نبات خند
 مجنه قوت حاتم در هر طریق و نازک پوست نازک حقه او با و
 نازک کرمی نازک کرمی و بیله انیون بادین منفعه حیدر مصطک کند منفعه
 نبات مهر فوف مجنه قوت حاتم منفعه او با و بادین پوست نازک
 منفعه منفعه کتیز نبات حب شات
 مجنه ندر و کرمه و شات عرق حب افیون بر سر السج عرق رعفران عرق حیدر
 عرق کرمی عرق حیدر عرق حب مصطک او بد صر اب عوض کتیز اسفند باب
 نبات حب ساخته حب مجنه کرمه کجی در بود و ضیق انفی و امراضی
 مسینه فوف کت عرقون تر بنفشه اصل الوصی نازک خطی ایان بنفشه
 انزروت باب حب ساخته شتر سبتن کجی با و اصل عرق حب
 که اواز لا صان کند و سینه لا یک سزد و حرارت و کرمه

در این مضاف باشد مغز بادام شیرین و مغز بادام تلخ بزرگ بر آن کوه عینون
 کثیرا و انبون جمع عربی اصل الهی رب صوفی فایند و فند از بهر یک چهارم
 باب رازبان و قدر عمل حب ساخته که نزله ملائک باشد
 امون کج حسی کثیرا کوفته و بخته باب باران حب سازند و در وقت خواب
 خوراکی میل کنند حب که نزله ملائک بنشیند زعفران انبون سیاه
 تخم کاه و سیح لعاب بزراینج کثیرا جمع عربی کوفته و بخته حب سازند و در
 وقت خواب میل کنند حب که نزله ملائک بنشیند و بخته حب ساخته
 بزراینج حسی سعد امون کج کاه و زعفران رب صوفی نسیسه کثیرا نعل
 اجزا ملا کوفته و بخته باب گونا ر حب ساخته حب که نزله ملائک بنشیند
 مغز بادام جمع عربی رکمل نبات خامر ملا کوفته و بخته حب به دانه خفیه
 و با انگشت بمالند تا مثل سحون شود و بعد از آن صبر مضایق خنجر
 بخورد کرده در سینه خشت کند و در وقت خواب با دهنش که سر زبیر رطوبت
 آورد بکمال در این نگاه دارد تا آب شود و سه حب دیگر ملا چ به در به
 نزد بهر حب شانه عایا که نشت او را انبون جمع عربی کثیرا بنشیند
 رب صوفی حب الملب مر در این سه کثیرا با قوت رانز کوفته بچه حب ساخته
 در طرفین عمر به صبح میل کند و بخته سر نه بین ر مجرب و الله اعلم بالصواب

بابر علیہ

دایم لانیف

جدول احكام زکات
 ۲
 ۱- زکات
 ۲- زکات
 ۳- زکات
 ۴- زکات
 ۵- زکات
 ۶- زکات
 ۷- زکات
 ۸- زکات
 ۹- زکات
 ۱۰- زکات
 ۱۱- زکات
 ۱۲- زکات
 ۱۳- زکات
 ۱۴- زکات
 ۱۵- زکات
 ۱۶- زکات
 ۱۷- زکات
 ۱۸- زکات
 ۱۹- زکات
 ۲۰- زکات
 ۲۱- زکات
 ۲۲- زکات
 ۲۳- زکات
 ۲۴- زکات
 ۲۵- زکات
 ۲۶- زکات
 ۲۷- زکات
 ۲۸- زکات
 ۲۹- زکات
 ۳۰- زکات
 ۳۱- زکات
 ۳۲- زکات
 ۳۳- زکات
 ۳۴- زکات
 ۳۵- زکات
 ۳۶- زکات
 ۳۷- زکات
 ۳۸- زکات
 ۳۹- زکات
 ۴۰- زکات
 ۴۱- زکات
 ۴۲- زکات
 ۴۳- زکات
 ۴۴- زکات
 ۴۵- زکات
 ۴۶- زکات
 ۴۷- زکات
 ۴۸- زکات
 ۴۹- زکات
 ۵۰- زکات
 ۵۱- زکات
 ۵۲- زکات
 ۵۳- زکات
 ۵۴- زکات
 ۵۵- زکات
 ۵۶- زکات
 ۵۷- زکات
 ۵۸- زکات
 ۵۹- زکات
 ۶۰- زکات
 ۶۱- زکات
 ۶۲- زکات
 ۶۳- زکات
 ۶۴- زکات
 ۶۵- زکات
 ۶۶- زکات
 ۶۷- زکات
 ۶۸- زکات
 ۶۹- زکات
 ۷۰- زکات
 ۷۱- زکات
 ۷۲- زکات
 ۷۳- زکات
 ۷۴- زکات
 ۷۵- زکات
 ۷۶- زکات
 ۷۷- زکات
 ۷۸- زکات
 ۷۹- زکات
 ۸۰- زکات
 ۸۱- زکات
 ۸۲- زکات
 ۸۳- زکات
 ۸۴- زکات
 ۸۵- زکات
 ۸۶- زکات
 ۸۷- زکات
 ۸۸- زکات
 ۸۹- زکات
 ۹۰- زکات
 ۹۱- زکات
 ۹۲- زکات
 ۹۳- زکات
 ۹۴- زکات
 ۹۵- زکات
 ۹۶- زکات
 ۹۷- زکات
 ۹۸- زکات
 ۹۹- زکات
 ۱۰۰- زکات

هر کاشنی ظاهر در دیکند دیک ساعت خوب بهر دیک ساعت
بر برین طرف علاج کند بود شکر کوشی فرد بهرند و از عقب آن یک ساعت حاصل
یک ساله عرفی کاش با معر حصه او با و دهم خیارین و بنات بشتره کنند
میکند چینه و کل کند کرد و با اسون مصطفی کوفته و بچه
بال کند مخلوط کوه بر نشی فتمد نمایند و از یک فتمد لا میل کند و از
عقب آن یک ساله عرفی بود و از آن با چهار مقام بنات کرم کوه میکند
چینه رفتنی کوفته دندان عرب است رسته در جان کات کند
کند و در سادایخ عدر جمع عرطه بشتره صرف پوست بهرین بینه با میز
فوقل افاده عدری معر کوفته و دکه سنگ کند دفع سرعت انزال راسب
چرخ شوکران نیز رابیح کوفته و بچه در سبب لا بان مخلوط کوه در سود
نجاه مقام آب یخوش نماند آن بر طرف شود و در وقت حاجت
بقدار صبر توان خورد که خنق سلسه اصل الوهی بهرین نشان
و عدری و مغز طلوسی کل سرخ و از در سبب هم لا نرم کوفته و چون بنده
و صفای معر دفع دفعه غره کند که چینه در دکل و از خم کلو بهار
دفع دفع طلوسی با ریس و نیز صیدل افاده عدری آب جواب خفته
آب کاس آب نیز نوشته آب کاهورب و ت نیز آب کتیر ربار غره کند

در حالی که در میان
کافران و منافقان
سه میهای درین اطلال و خرابیها
کلمه و معنی را جز در حق نیست
مهر وصال چنانچه در خفا و در داد
هر یک جدا معنی میفکند و در داد
و کینه ایمان قدری بپسندند
و دانه بازند و بگویند بسیار

در حق تعالی
عز و جلاله که استبدی ازین
اروند خدایی را در حق تعالی

سبج ص ۱۰
 ۱۰
 منقول
 ایا که
 حیدر خان
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

جبهه فیه که از قصبه ایله نخ لانس با شکر بخورد نافع افتد بیول نمره جبهه
بول کردن در جبهه خاب ده درم شکر با گشیز خشک بخورد نافع است و جوی
برادر و نعل جبهه را منی موی پوست سیرلا بوزاند باروخی کجده با منبرند
و بر جوی مالند موزاد شود برورن آب پیاز را در هر جا مالند موزاید
کری کوفی جبهه که کوشی سیرلا با زهره کوه خند در کوشی چکاند شتو اکود
دفع مندرج دفع مشک مننه خود سیاه در آب خب بند و باروخی با دام
نخ بخورد نافع شود جبهه سر قصبه اگر زهره کرک ۴ دانگ و مشک نیم
دانگ در روغن زردکی بکد رم با هم بیایزند و بر قصبه طلا کنند خند
نکه جماع کند بر پا باشد تا به آب سرد نشوید فرو نهند و بتجر به رسیده است
جبهه زهره از جبهه زهره افیا بزایج جمع شود برخ بوداده است به بطور
مر آب مورد بپزند شریف و مفاک جبهه بودیم جبهه بودیم نخ مار
زهره است برابر روغن کرچک سیرلا در روغن کرچک بران کوه نخ مار
در زهره است لا در ان حکم که مالند دیگر بودیم غرضند در دگر
روغن چهار بند یک در دلا لکینی در سفید اب برخ روغن زیتون هاون
حلب زیتون لا در میا آب بپوشانیده اغزالا کوشه بر هم زنند و یک
روز بگذرانند تا مالند آنگاه در چهار بند یک روزنه یک روز مالند تا منشی

روزنامه سحر

و در وقت نماز اول وقت
که چهار آیه است از سوره سبب از یک آیه
سفر زردیون از سوره سبب
مردان جوان که از آن جمع
رحیب سینه در این آن حب
فرز نمیشود سبب از زبان
ر بوان گفتند با سفر خداوند
و بوان گفتند که شد و عفت
عفت کو بون اول آنکه
آن عفت است اینان جمع
آب کند به در هیچ اینان جمع
شد و علامتی است که بون
حبست بر کشف برادر بر کسید
آن پنج که اسفند لا خود را
و نه نه و نه و نه و نه و نه
در هم کند و بهیم و نه
با خود برادر و چون در نه
غل کند و مردادی جمع کرد
و در م آنکه موضع فریاد کرد
باشند و علامتی آن باشد که
بهیم و نه و نه و نه و نه
و علامتی بود آب کند و نه
اسفندانه با هم با هم و نه
و بهیم و نه و نه و نه
برادر و چون فرغ شد مردادی
جمع نمود با بر یکدیگر
آنکه گفت و در هیچ زن
عفتی

[illegible]

سلامتی آن بنی که زلفت بویست نیکو
 زن برادر ایدر عیال منم
 خبری باروخ عیال منم
 شسته زلفت عیال منم
 چهارم آنکه عیال منم
 که نه منم که نه عیال منم
 زینون بهم حکم عیال منم
 بهر کبر و عیال منم
 کند با مردم جمع شود با کبر
 عیال منم عیال منم
 قدر برادر است عیال منم
 نشت عیال منم
 شود عیال منم
 بار بر کبر و عیال منم
 کرم فرج اول عیال منم
 علائق انباشد که عیال منم
 مجبوت و آن زانج عیال منم
 عیال منم که عیال منم
 غم غم غم غم غم غم
 بیا میزند و با خود برادر و
 بر و جو و عیال منم

در خوراک از دست به حب بیشتر
بیشتر در حب بیشتر بعد از هفت روز حب بیشتر مذکور است
نماید می بیند هر که که بسیار حب است نوع دیگر حب است
نوع دیگر حب است باه و دفع سست که بسیار حب است بکشد و جود
دانه و سر او را خلا کند و بکشد بیشتر جز در حب است و جود و در غفلت
بیم جز و در تریاک نیم جز و در حب است که بکشد و در میان
جوز کند و در جود از بر باز جوز ندارد و جود زانی را که نانو
بیش میان او را خلا کند و جود بوار در میان او گذاشته و سر او را گذا
زند همان پوست نانو را و او را خمر گرفته بر بر آتش ملائم گذاشته که خمر
مشتون بکشد و در اند و باز زانی جوز بوار در میان نانو را که کند
و بار خمر گرفته نرم همراه است این حب که دفت ضرورت است حب
فر و بر نانو است که نانو کند و در جود نیم کند حب کف دارد
بجسته سست که دقت باه فایده می دارد بکشد بدین صفت چند بکشد
تریاک بر زانی جوز ده دود دیده و در حب نیم حب نیم بکشد
نحوه فلون فایده دهد دفع دیگر نوع دیگر حب است و جود
نظر ندارد و چون در هر ماه با بکشد و وقت که از ابتدا می کشند
باید سه شب اول نزدیک کنند و بعد از آن شب چهارم نزدیک کنند

و خوراک از دست

نماید در حب بیشتر بعد از هفت روز حب بیشتر مذکور است
نماید می بیند هر که که بسیار حب است نوع دیگر حب است
نوع دیگر حب است باه و دفع سست که بسیار حب است بکشد و جود
دانه و سر او را خلا کند و بکشد بیشتر جز در حب است و جود و در غفلت
بیم جز و در تریاک نیم جز و در حب است که بکشد و در میان
جوز کند و در جود از بر باز جوز ندارد و جود زانی را که نانو
بیش میان او را خلا کند و جود بوار در میان او گذاشته و سر او را گذا
زند همان پوست نانو را و او را خمر گرفته بر بر آتش ملائم گذاشته که خمر
مشتون بکشد و در اند و باز زانی جوز بوار در میان نانو را که کند
و بار خمر گرفته نرم همراه است این حب که دفت ضرورت است حب
فر و بر نانو است که نانو کند و در جود نیم کند حب کف دارد
بجسته سست که دقت باه فایده می دارد بکشد بدین صفت چند بکشد
تریاک بر زانی جوز ده دود دیده و در حب نیم حب نیم بکشد
نحوه فلون فایده دهد دفع دیگر نوع دیگر حب است و جود
نظر ندارد و چون در هر ماه با بکشد و وقت که از ابتدا می کشند
باید سه شب اول نزدیک کنند و بعد از آن شب چهارم نزدیک کنند

و خوراک از دست به حب بیشتر
بیشتر در حب بیشتر بعد از هفت روز حب بیشتر مذکور است
نماید می بیند هر که که بسیار حب است نوع دیگر حب است
نوع دیگر حب است باه و دفع سست که بسیار حب است بکشد و جود
دانه و سر او را خلا کند و بکشد بیشتر جز در حب است و جود و در غفلت
بیم جز و در تریاک نیم جز و در حب است که بکشد و در میان
جوز کند و در جود از بر باز جوز ندارد و جود زانی را که نانو
بیش میان او را خلا کند و جود بوار در میان او گذاشته و سر او را گذا
زند همان پوست نانو را و او را خمر گرفته بر بر آتش ملائم گذاشته که خمر
مشتون بکشد و در اند و باز زانی جوز بوار در میان نانو را که کند
و بار خمر گرفته نرم همراه است این حب که دفت ضرورت است حب
فر و بر نانو است که نانو کند و در جود نیم کند حب کف دارد
بجسته سست که دقت باه فایده می دارد بکشد بدین صفت چند بکشد
تریاک بر زانی جوز ده دود دیده و در حب نیم حب نیم بکشد
نحوه فلون فایده دهد دفع دیگر نوع دیگر حب است و جود
نظر ندارد و چون در هر ماه با بکشد و وقت که از ابتدا می کشند
باید سه شب اول نزدیک کنند و بعد از آن شب چهارم نزدیک کنند

نماید در حب بیشتر بعد از هفت روز حب بیشتر مذکور است
نماید می بیند هر که که بسیار حب است نوع دیگر حب است
نوع دیگر حب است باه و دفع سست که بسیار حب است بکشد و جود
دانه و سر او را خلا کند و بکشد بیشتر جز در حب است و جود و در غفلت
بیم جز و در تریاک نیم جز و در حب است که بکشد و در میان
جوز کند و در جود از بر باز جوز ندارد و جود زانی را که نانو
بیش میان او را خلا کند و جود بوار در میان او گذاشته و سر او را گذا
زند همان پوست نانو را و او را خمر گرفته بر بر آتش ملائم گذاشته که خمر
مشتون بکشد و در اند و باز زانی جوز بوار در میان نانو را که کند
و بار خمر گرفته نرم همراه است این حب که دفت ضرورت است حب
فر و بر نانو است که نانو کند و در جود نیم کند حب کف دارد
بجسته سست که دقت باه فایده می دارد بکشد بدین صفت چند بکشد
تریاک بر زانی جوز ده دود دیده و در حب نیم حب نیم بکشد
نحوه فلون فایده دهد دفع دیگر نوع دیگر حب است و جود
نظر ندارد و چون در هر ماه با بکشد و وقت که از ابتدا می کشند
باید سه شب اول نزدیک کنند و بعد از آن شب چهارم نزدیک کنند

باید پند اهل شود در آورده همراه نبات هر کس که وجب نمایند بقدر
 نخود کوچک در وقت خواب با دقت حاجت یک ساعت پیش
 یک دانه فرو برند بجهت خواب در معالجه سوزش که در اول بوسه
 نوزی داشته باشد در کمر دکرده او یک کمد از چرم و غیره
 بکشد بدین صفت زبانه بکشد تخم خرفه کف دریا پوست کند نوز
 قلم شکر همه لازم کوپیده مشغول و سرمه با بنم و قهقهه شیر گادیا بن
 با کوفته با بنم و قهقهه آب داغ کنند او به رلا در کسر شیر با آب پخته
 و میل کنند بجهت خواب و چون آخر بول نوزی داشته باشد بدین صفت
 صفت کف دریا مشوره قلم احمد مغشور ادویه لاکونه همراه دود نوز
 میل کنند بقدر یک چهارم یک طبریز و اینها که غرضند در هر دو معالجه
 یک خوراک بنم با بر سر بوم از بنی قرار میل کنند و غذا نوز با آب نمک
 با مرغ در و مرغ وجود در و مرغ خرفه را بنم نوز با بر سر بوم
 دهند که صاحب از راز بخورد جهنت دفع سبز و صاف دفع سبز و صاف دفع
 سبز برک کلغی کل غلی سبوی ارد قدر با کلاب جوش بند
 و اول ریشه مار کبک که بنم شیر از او لا کبک میگویند با کلاب
 بر سر سبز دهند و مالند و بعد از آن دود به رلا با کلاب جوش بند

باهر شد

باید پند اهل شود در آورده همراه نبات هر کس که وجب نمایند بقدر
 نخود کوچک در وقت خواب با دقت حاجت یک ساعت پیش
 یک دانه فرو برند بجهت خواب در معالجه سوزش که در اول بوسه
 نوزی داشته باشد در کمر دکرده او یک کمد از چرم و غیره
 بکشد بدین صفت زبانه بکشد تخم خرفه کف دریا پوست کند نوز
 قلم شکر همه لازم کوپیده مشغول و سرمه با بنم و قهقهه شیر گادیا بن
 با کوفته با بنم و قهقهه آب داغ کنند او به رلا در کسر شیر با آب پخته
 و میل کنند بجهت خواب و چون آخر بول نوزی داشته باشد بدین صفت
 صفت کف دریا مشوره قلم احمد مغشور ادویه لاکونه همراه دود نوز
 میل کنند بقدر یک چهارم یک طبریز و اینها که غرضند در هر دو معالجه
 یک خوراک بنم با بر سر بوم از بنی قرار میل کنند و غذا نوز با آب نمک
 با مرغ در و مرغ وجود در و مرغ خرفه را بنم نوز با بر سر بوم
 دهند که صاحب از راز بخورد جهنت دفع سبز و صاف دفع سبز و صاف دفع
 سبز برک کلغی کل غلی سبوی ارد قدر با کلاب جوش بند
 و اول ریشه مار کبک که بنم شیر از او لا کبک میگویند با کلاب
 بر سر سبز دهند و مالند و بعد از آن دود به رلا با کلاب جوش بند

زهر شود بر سر کرمی آب ندیده می کنند و به بند ناز سر روز دفع مرغی
 کند و غذا از بنی غرضند چاشت و شام از بنی قرار میل کنند ناسیم
 اوز در بنی سر بوم با آب بخورد و اگر بهار شده شود و در آن
 کلاب میل کند بجهت خواب و بجهت خواب در معالجه سوزش که در اول بوسه
 بنم میل کنند بجهت خواب و غذا جلوی بنم رود تخم مرغ مقدر صاف
 کلغی بنم زنده بید مقدر لا کوپیده در آب خب بند یک اوز
 چون بخت حل شود از لته صفت کنند و سر سبز و دیگر دانه لا کوپیده
 و بجهت داخل مقدر شده آب کند بقدر نخود و صاف سوز دانه و صمغ
 بخ دانه میل کنند دانه که آب میل کنند تا چند روز رفع از راز شود و بجهت
 رسیده بجهت کوفته بنم دندان سخت کند و کوفته برد باند
 و بالا آورد و خون رفتنی باز دارد و دفع نوز کند و با دگر
 مخلف دفع کنند از کف مرز و مولانا شش مان مهر علی ش
 کات هندس ملک هندس مازور فلفل کلغی تنباکو کچ
 قوت با هندس سوخته هر بر او عافه هر کوفته و بجهت سوزن
 سازند در دفعه صمغ در معالجه زنه که حامل شود چنان کنند
 حامل شود اول بکشد مغز دانه قرضی کمر هر قدر که خواهند

باید پند اهل شود در آورده همراه نبات هر کس که وجب نمایند بقدر
 نخود کوچک در وقت خواب با دقت حاجت یک ساعت پیش
 یک دانه فرو برند بجهت خواب در معالجه سوزش که در اول بوسه
 نوزی داشته باشد در کمر دکرده او یک کمد از چرم و غیره
 بکشد بدین صفت زبانه بکشد تخم خرفه کف دریا پوست کند نوز
 قلم شکر همه لازم کوپیده مشغول و سرمه با بنم و قهقهه شیر گادیا بن
 با کوفته با بنم و قهقهه آب داغ کنند او به رلا در کسر شیر با آب پخته
 و میل کنند بجهت خواب و چون آخر بول نوزی داشته باشد بدین صفت
 صفت کف دریا مشوره قلم احمد مغشور ادویه لاکونه همراه دود نوز
 میل کنند بقدر یک چهارم یک طبریز و اینها که غرضند در هر دو معالجه
 یک خوراک بنم با بر سر بوم از بنی قرار میل کنند و غذا نوز با آب نمک
 با مرغ در و مرغ وجود در و مرغ خرفه را بنم نوز با بر سر بوم
 دهند که صاحب از راز بخورد جهنت دفع سبز و صاف دفع سبز و صاف دفع
 سبز برک کلغی کل غلی سبوی ارد قدر با کلاب جوش بند
 و اول ریشه مار کبک که بنم شیر از او لا کبک میگویند با کلاب
 بر سر سبز دهند و مالند و بعد از آن دود به رلا با کلاب جوش بند

دوسر آن نیت بگویند همراه آب او شوی خیر کند و کلوه کند بقدر فسق
 و بکنند از بخسک و برهند زن هر صاحب زن بر دارد اگر احببج افتد روز
 دیگر بر دارد و منب در وقت خاب بایر بر ندارد و اگر خیر است
 باشد در شب بیرون لا آوردند چند روز چنان کند تا بیک روز دای و
 بر این که بهر نام بیاید و چون دیگر که دیگر روز رز دای و چو ک
 عمر آید و خون صاف آید دیگر بر ندارد و بکنند عین و زعفران
 و اگر در کتف و کلک به که بر روی به طمانند و کلور نار روز دیگر
 مقابل گویند ه نرم کلوه کنند بقدر کنارس و سه روز زن
 بر دارد بعد مریا جمع شود مجرب است حبس استقا رز حبه استقا
 و حبس جمال که حبس الملوک بهر با بردادن اول از پوست بیرون
 بیاورند و شق کنند و زبانه اول بیرون آرند و در میان لته نازک
 بسته در میان شتر او بزنان کوه و شیر کو سفند یا گامیش یا گاو بر سر آن
 آویزند و یک ساعت علام با آتش بخونند تا طاریش نکرده شود
 و در آورده بکنند و بعد از آن بگیرند کل در من ترید سفند و زبانه
 بپایند بایر زبانه دار فلند رکمل عک طرز و انتقده و رب ۱۴
 و شرف همراه گویند به یک یک علامه و چینه مزوج نموده و مقابل
 ۱۴

ادویه کشنی

و اگر در کتف و کلک به که بر روی به طمانند و کلور نار روز دیگر
 مقابل گویند ه نرم کلوه کنند بقدر کنارس و سه روز زن
 بر دارد بعد مریا جمع شود مجرب است حبس استقا رز حبه استقا
 و حبس جمال که حبس الملوک بهر با بردادن اول از پوست بیرون
 بیاورند و شق کنند و زبانه اول بیرون آرند و در میان لته نازک
 بسته در میان شتر او بزنان کوه و شیر کو سفند یا گامیش یا گاو بر سر آن
 آویزند و یک ساعت علام با آتش بخونند تا طاریش نکرده شود
 و در آورده بکنند و بعد از آن بگیرند کل در من ترید سفند و زبانه
 بپایند بایر زبانه دار فلند رکمل عک طرز و انتقده و رب ۱۴
 و شرف همراه گویند به یک یک علامه و چینه مزوج نموده و مقابل
 ۱۴

ادویه کشنی سفال پنج یک سفال کتار و اخرب الملوک کوه و حب
 نموده و بپوشد گویند و فطر فطر آب لیمو کند دیگر بگویند و مزوج
 کنند تا پخته شود که تواند حب کند و نگاه بدارند و حب بقدر
 مخور به پنج یک حب تا سه حب میتوان داد بعد از آن بر طوقه
 صاحب لازار با بر نگاه کند و این حب را بشمار میکنند و اهل
 هند از حب بعد از کتف غذا و وقت خواب میتوان خورد و یک
 دانم بخورند و بخینند و هرگاه خاند که تو کار نماند صاحب و دانه دیگر
 می کنند و الا یک دانه کافینت و اگر حرارت داشته پنج لعاب
 اسفزه و یا شربت اسفزه با آنکه کشند داخل کوه می کنند و اگر
 بپارگار کرد که حب لازار عجز در آید و لب اسفزه شش کن
 نگردد یک پاره آب دوغ نازک برهند تا شکم آمدن باز دارد و بعد
 از آن بر بانی با جلوباطم چرب می کنند و اگر زن همراه بز بانی
 صبر کنند تا پنج و این حب بر هر زن دارد مگر کتف معالجه دار از کار
 و در جز نارسا یک ناک و گوشت مین مایه بر هر زنند حبه نیم اسور
 بر رزخ اسور با ز سفند را در زیر آتش کنند که نایک بر د
 او بپزند در آید و بگویند تا بیک حد شود و بر و خ ل م می کنند و بر رزخ ناهور

مربع عسل سفید
 نصف و خربا با سدره

نخجین نیم از خربا
 نصف حبس و شکر

بج آمه ز ریحان
 حبس و شکر

خسک کبود
 حبه چون خنجر در زیر

بل صفت زعفران
 حبه و زعفران

[illegible]

در دوشی اسفند به سلا در او غش کلع چون نند و در
کوشی نظر فطر که نند رفع شود و غش دیگر جته در دوشی جرب است
آب تریب سلا بکوبند و باز هر که بوتر مزوج نمایند و در کوشی چکانند
در دبر طرف شود جته ز راه یکی جته رزده ریش که در اطفال پیرون
مرا بتر حصه فرما کنند سلا بر آنی بوزانند مثل سرمه صلابه که
در او غش کلا و زرد مرهم کند و بر زده اینی گذارند خوب شود جته
جته کمر کوشی باز سلا در که بپزند و از آن سرکه در کوشی چکانند
کمر بر طرف شود جته زخم دماغ جته زخم در دماغ بهم میرسد از جته
فرموده هر عاقله مذکور که بپزد بخورف و بنفشه هندو سوخته
مسکه کاد که دو سه افوا و بلا شسته بشو مرهم غش بر خ گذارند غش
جته خوه باه دانه که جته فوت نبرد از دوفوت باه سلا ز بکند
و نفوذ آورد ترکیبی بکرطل با در طرا آب چکانند آهسته
منعقب شود و بطری حلوا بخورند جته بسیار خصله
احلام و ستر کمر و او من سلا میبندد تخم بخت برکت سداب
بودنه غش سعد کلزار کوفته و بخته سوخت نمایند و بنوشند و روز غذا
غلیظ برهنه نمایند و بخت و دیگر اینها دواست دیگر که ماضی است

اکثر یہ سید مرزا بنے

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

میرزا محمد علی قزوینی

همسری بهیمنید شوقند معبر ناز عقیق
فانده کی روضه سبیل الطیب فرقه بو زیاران بسنه سنبطام هند کبیله
دارعصر درخت نارنگ در سعل مصطلک سار و هند عبور از شب
مراد ابدناخته حصه حبیب عقیق کاو کوهر غود دام جم یلون زعفران
معذکونی رحمت کامر با بلیغ شد با وقت بعد بر خن نفس حرکو
درق طلا فحشی نو در سرخ نو در سفید مغیره شکت ابر بنم مغر ضر
فلندوبه عطرسندل عطرجوز عطرنارنج ماهر سفینو درونج عطر مغربو
عرف نخد مغیره ت مغیره قدق مغره دام عمل مصطف
این جواری را خدمت بیار است همه اعف ملاوت مهر دوسر این خوشی نه
و باد اشکند دیار بول که از سودر مسنده باشد باز دارد و باه ملاوت
و هر دو بان گلاب برد و صاع کرد و منی لا بود کسر و نفی و فیه و هنی و
حصات کلیه و مسنده لایف بهن و بنا هر سو بهای فقط کند و نقد اندیکه
بهشت روز مداومت بر جوارش کند از جمیع امراض منزوره ایمنی باشد
سنبل فاقه سه دار چین نویسن در سعد سعد کوفه زنجبیل فلفل
دار فلفل قطعه خر عروبن ن رب اون مح مورده فلفل الزویه
زعفران حبه عدس صفرا جزا کو نه نیم ترکیب ساند شراب او معال

غشج چو لا مغتره که در زاده بوداده
 کند در خانه کما
 که کرم و سبب که در خانه نماند
 کند که انت الله تعالی دفع خفته
 خوار که کجا کجوتر با رخسار
 موفع الله و با سبب خفته تحلیل
 خنایر و با تخم کن و عمل
 خفته کنون امل و بار بار
 عمل خفته امل و خنایر دفع
 خنایر و کما خنایر در خانه
 لا به غضب با بند بسیار
 قوت و هر طلاق و هر مغتره
 غنض لا با سبب که بر خنایر
 کند در حمام البته دفع شود

جب دیگر که انصاف تمام دهد و انزال دیر شود بکوبند پنج اصابع سوی میخزد
 و عاقبت هر دو جزو فرسود دو جزو و با هم سختی کند بابت نرسیدن هر دو
 کوفه در وقت حاجت درد مینماید بکوبند که فو نه عظیم است بده کند
 دست و کمر فتنی و دست و کمر فتنی عرق گوید اول بایر که کلکی سخت از کل
 مهر در دست و اطراف کلک لایه بالا با و در زعفران که میداند و سوراخ
 بگذارد از بار کوفه و سوراخ در میان کلک گذارند و کوفه لایه در سوراخ گذارند
 و قندیل لایه سوراخ که در آن کج بایر بایر سوار کرده باشند و ظرف حبس
 در زیر فتنه گذارند و قدری کوفه بکوبند و کوفه رنجته و آتش در او گوید
 گذارند و سوراخ لایه گرفته تا اینکه عرق کشیده شود و عرق یک دفعه
 سوراخ لایه گذارند و با این برهم زنند تا به اتمام گوید سوخته شود و دیگر
 باز گوید و افغانه کوفه با این طریق دیگر که در وقت که شنبه قندیل سوار
 میکند زعفران چهار انگشت سوار کوفه باشند که شعله در میان قندیل نرود
 که قندیل لایه بشکند و شعله هم از قندیل بیرون نرود که تا عرق کشیده
 شود و باید که خانه لایه بیا بیا باشد که مخلوط از آب با شعله
 کلک لایه دست و کمر فتنی و دست و کمر فتنی عرق گوید اول بایر که چهار کج
 کلک لایه عرق کوفه باشند و بزرگ کلاب بکشند و علا حده بگذارند و با زعفران

26

با جسم دراد و به مغلفه
 بنشیند و حافظه شکر
 شکر از اندام را در پیکر
 حرارت لطیفه خدایه غذا و شکر
 وقت فانی بکشد غذا اجنب
 مانند مندر لادن و مورد و پسته
 و مورد و صبر و سیب و پسته
 و شقایق و نخل و میوه و شکر
 و جعفر و تخم کدو و امده و شکر
 بویوت خور و اقاقیا و مار و مار
 زنبور و بویوت درخت و مورد و شکر
 بار و شکر و بویوت و شکر
 شکر و شکر و شکر و شکر
 با بهر که در آن وقت دارد و شکر
 باشد چو مورد و شکر و شکر
 درخت و مورد و شکر و شکر
 بار و شکر و شکر و شکر
 به و شکر و شکر و شکر
 از آن جذب کند شکر و شکر
 و بویوت و شکر و شکر
 حرارت و شکر و شکر
 درخت و شکر و شکر

کله ورق کوه درگاه شتر رنجته و کلاب مذکور را بکمر بیاخذند که کله تر نشود
و هرگاه شتر را حکم به بنیدن و در زیر بغل بفرستند بپایان کوه ناسته و هفت هفته و هر هفته
بکمر بنده هرگاه شتر را برداشته هرگاه چنانچه رطوبت کله بر حبیبه شده باز از
کلاب مذکور غم فو و هرگاه شتر را حکم کوه و در زیر بغل بفرستند باز بپایان کوه
ناسته و هفت باین طریق و هر سه هفته که هست و یک روز بنده بپایان
آورده و با قور و این بق کلاب بکشند بهتر است و هرگاه قور و این بق میسر
نشود با بنر چوب کلاب بکشند و بعد از کشیدن کلابی که عطر بنده هرگاه
بجایه مقل بنده دو مقل روغن بام افاده نموده و باز بنده کوه و انگش
خضر در زیر بنده بوزانند تا بمرور بام عطر کشیده شود و هرگاه قور و این بق میسر
نشود در شنبه رنجته و در سر خاکستر کمر کنده ناسته تا آب کلاب بمرد بچکاند
که دو ملت بر دو و یک ملت بماند از روغن خاکستر بر دارند دستور
کمر بنده و اول سبط از چوب کله سخته که در کمر و یک فرار بگیرد
بعد ده چهار یک کله علا حده ورق کوه و کشند و جدا جدا بگذارند بعد
یک چهار یک کله کلاب کشیده بعد کلاب را با خلط و یک
چهار یک کله خلوط کوه باز کلاب بکشند و بار دیگر کلاب مذکور را
با خلط مذکور و یک چهار یک از کله کلاب بکشند تا نه دفعه

[illegible]

و در باره می کنند مجموع خطها را که کلاب می کنند بابت چهار یک کلاب
مخلوط کوه و باز کلاب مذکور را در دو خطها و کلاب دیگر بر نهند
و عرق بکشند تا نه دفعه و یک چهار یک که باقی می ماند میریزند در سر سطل
که از چوب کلاب خفته و قرع چینی را در میان آب گذارند و ظرفی را از
آب در زیر آب گذارند و سبب را در وسط یک قرار داده و کلاب
که کشیده در او کلاب بپاشند و یک مجموعه در سر آب گذارند و اطراف
اولا با تنگ محکم کوه که بخار پیردن نباید داشتی بسیار در سر آب
ریخته و به باد زن میوز تا عطر کشیده شود و نت نه عطر نیست که در
از خط کلاب بعد بر کلاب کوه در کنار یکدیگر انداختند و در آن کلاب
هر وقت که آن سوخته شد عطر کشیده شد و دست و سر آب را بر دارند
و به تخم کلاب عطر را دبت نمایند و دست و گرفتن عطر در ظرف
عطر سطل است بخ فندل را براده کوه در میان چهار یک بخار
کلاب بخ بپاشند و بعد بقدر عطر بخ طبریز روغن بادام یا روغن کنجد
بریزند و بعد در میان غذای نازک غنچه کوه و در ظرف کلاب محکم کوه
و چون نهند تا آب کلاب بر چیده شود و روغن بماند بعد روغن
لاصق کوه در میان ظرف سفید که تاسی به بخ گذارند تا بماند

یا زبیر علیہ السلام

باز بقدرست که انزه فندل با چهار دیک نجما کلاب در میان غذای کوه
دانی لا در میان غذای گذاشته عرق کشند و باز نامی لا بیرون آورده و باز
دسر و در عی سخته در سر آتی حقیق گذاشته تا بکوشد اینقدر که آب
بر چیده شود در غنجانند دستور کرفس ^{در عطر منجبت} بقور
بحر منجبت لا در کلاب خب بنده سه چهار روز و بعد خشت
کوه بکوبند و بعد در سر کاغذ ریخته و کاغذ لا سوراخ کوه و کاغذ لا
در سر باله چینن گذاشته و بعد کاغذ دیگر لا در سر منجبت گذاشته و چو
هر دو کاغذ لا سیرنی حب بنده و بعد ظرف مسی در سر کاغذ منجبت گذا
دانی زغال در سر آن گذاشته تا خوشی بمرور ایام بیرون بیاید هر
خواسته باشند قدر روغن نارام که بقدرست مقال بنج علاوه نمایند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دانشنامه هر مرض که صاحب علم بتوان شناخت لغوه لغوه
مرض را گویند که کشیده شود بیک طرف بوی جمعیت غیر طبع و تغییر
بیاید جلط طبعی او درینا خوب بهم نرسد و بخشد و چیزی را
نخواهد یکید و از میان او لب می پیردن آنچه نخواهد نمود -

[illegible]

مرضی که گویند که جمیع اعضا از حسی و حرکت بازماند و اعضا متعطل
 که حرکت آنها مدام که حیوان با قبست ضرورت نیست فایده فایده مرضی
 سست گویند که در یک از دو نصف بدن در طول بعضی از سر تا قدم
 هم رسد غشیه از مرضی گویند که عاجز است در وقت حرکت عصب
 از حرکت کردن عضلات آن عضو بر اتصال و همچنین از نگاه داشتن
 آن عضو از حرکت بر اتصال پس مخلوط گردد ارادی و غیر ارادی و
 نبات ارادی و حرکت غیر ارادی با یکدیگر خدیر و خرم مرضی
 گویند که حسی لمسی باطل شود با انفصال بیدار حسی کند که صاحب
 مرضی گویند که در جمیع حرکت میکنند در عفو مرضی و این دو مرضی
 در بعضی اعضا در تمام اعضا بدن می تواند بود شش شش مرضی
 گویند که عضو عبادی خود حرکت کند به شش و بیب آن منبسط نتواند
 شد صریح صریح مرضی گویند که آنرا ادراک کند سنگ عظمی
 در چشم و طبعی در کوشی و هرگاه بر خیزد مهیا افتادن شود و هرگاه
 این مرضی شدید به شش شبیه خواهد بود بویع و در او مرضی
 لا گویند که آنرا خیال که چیز را بر کرد او میگردد بلکه دماغ و بدن
 او هم میگردن پس نتواند که خبر را نگاه دارد نشسته خاه پس سده

مقدمه و دارین

مقدمه و داریند بیداری کردن میگویند بابت گرم و اسهال کردن با
 بهیه رزد و خوردن نارنجی و به و امرو و آب غوره و نمهند
 و ساق در بوی و بادام تر که نه بیه به شش مغز او در حالت غشیه
 خوردن نان با شربت میوه ای مذکور و ربوب آنها در بچه افواج
 صفر انداخته به شش و نافع است سرد و او را بر که عروق کشیده
 کشیده شود با آن درنگ و سرخ به شش به مت ساق و فهد
 صافی و سرکه با کلاب بار و خنک کله به بر طلا کنند و بو کردن کلاب
 و کافور و صندل سفید بطریق مذکور کافور کافور کافور مرضی
 گویند آنرا حسی کند در خواب چنان نفع بر صورت آنرا
 یا غیر آنرا که بر بالاس او افتد دست و اولان رسید هر
 و سست میکند نفسی او را پس قطع میشود و صوت او نزدیک
 میکند که نفسی قطع گردد و هرگاه این خیال بر طرف شود بکلی
 آگاه شود ما بوی لیا ما بوی لیا ما بوی لیا که آن شش افکار
 و جنون از مجرای طبع و صلاح نفع و خوف تغییر باید و هر یان
 گویند ابو مهر مرض است که صاحب آنرا استوده دم نتواند
 زد مگر شتاب و توانمندی زدن که در دیده باشد و اکثر وقت

نرم به او می باشد و بعضی اوقات به سرفه می باشد هرگاه ماده رخی
از سرفه از کبد مجوز یا در معدن منوله شود و حی بی سرفه فراغت
نماید و حی بی سرفه فراغت نماید از این طایفه است
و شوم و شوم مفر است که حالت شود در حی بی سرفه
که بر اطلاع بخت واقع شده است و گاه هست که مراد شود
مطلق درم جاری که در عفتلات باطنه در عفتلات خارجیه در
حی بی سرفه که فاعل میان المضاف و غذا و اعضا و نفس است
حی بی سرفه غیر محسوس مواد فایره غیر منفصله یعنی از
قوت دافعه تا آنکه جرات شود از راه معده بق و از راه اسهال
خفین بغیر طبعین هر است و در خرفه این است که بکشد یک
خرفه که مکت و خنج اولی بیرون آرند و برکت مورد و راده
این نرم که در شش عدد تخم مرغ و دروغ زیت و ن با یکدیگر
مزوج که در آنرا درون خرفه که در آنرا یک کبر است و طبع
و کلر زرد مخموج که به خرفه یکدیگر می باشد و در آنرا که از آن
بیرون آورند و کلر زرد جبر کنند و بهیم با لند و در نظر من
باز جبر کنند و دارند و بعد از جمل او را استیال نمایند که مبرور با

شیاف

و دراج و منع است از خوردن سیر و پیاز و بوی که از بایز ماست باغ مشر
 جو خرد و زردک و هر طعم که دیر اضمین شود و خوبست در پنج سیر ماه
 بسیار جمع کردن و اسهال بطرح و تمام علامت آنکه خون دارد و سیر
 و اسهال برین و جفتی که با شکر بنزد این اما فصل تابستان که آفتاب
 در سرطان و اسد و سنبه باشد و ماههای آن هر بران و تموز و ابست
 سیر در پی سیر ماه بکثرت بر آب صفا بر که طبع او گرم و خشک است در این
 ایام بر بیه طعم ماست نری خوردن و گوشت کوسه بچند و کوسه که جو جود دارد و گوشت
 خوردن و آب بود و نازش و بوی که غالب در بر دوت بهش و تخم نیم به شسته
 بر است و کثرت جماع و رفتن در حمام و عقب و کثرتی خون و بوییدن ربا
 کم و غیره و کثرت بنای درین ایام غرغره کردن و سمل خوردن مگر بضرورت
 و قی کردن خوبست و علامت غلبه صفرا است که بوی از روزه شود و صفرا
 مریض شود و خواهی چیزها سرد میکنند و نفس نگیرد و جستن
 بعضی اما فصل بایز است که آفتاب در میزان و عقرب و قوس است
 و ماههای آن ایلول و تشرین الاول و تشرین الاخر و درین موسم بکثرت ربا
 سودا را بر بیه سیر و است کثرت جماع و فصد کردن و بکثرت رفتن و خوردن
 و اسهال و اقامت حلویت و بوییدن ربا و جستن و خوردن میوه بعد از طعم

دیر بیه زکون

دیر بیه زکون از طعم بایز و سیر و است خوردن غذا سیر و دیر بیه جو
 و گوشت بره و انگور شیرین و امثال آن و علامت و بسیار لون است و
 بسیار فکر و عذوبت دهن و خشک بران اما فصل تابستان که آفتاب
 در جبر و دلو و حوت است و ماههای آن کانون اول و کانون آخر و شب
 است سیر در این فصل بکثرت بر آب بلغم و ان سرد و تر است و سیر و دار آن خوردن
 گوشت کبوتر و گنجش و سینه و بزرغاله و کمر دکان و حلویت و اجتناب کند
 از خوردن طعم ماست سرد و آب سرد و بعد از خواب و اسهال و استفراغ
 مگر بضرورت و منع است از بسیار جماع و حرکت و علامت و بسیار خون
 است و جماع بنزد دهن و سماعفت زوال از حضرت امام جعفر
 علیه السلام مردی است که آفتاب حلویت نزد زوال که در اینجا داخل میشود
 و این حلویت بنایه شود و ایام موهوم است که در میان حقیق مغرب و مشرق
 است هر روز صبح است که بکثرت نیست است و اق و مغارب در فترت بعد
 و در اینجا مراد از این است بعد از دایره از جانب مغرب زیرا که آفتاب تا در
 و ایام وسط حقیق است زلال شده و چون از دایره برون
 میرود زلال است و مکنی است که در آن دایره بهش و نادر داخل شود و زلال
 نرود زیرا که نادر داخل شده است در رود و نادر داخل شود و دیگر

کثرت در سیر و خوردن
 سیر از پی سیر ماه
 را بر پیته الوده که کمال
 از پی سیر از پی سیر
 دارد حلاج بایز است

چون ظهورش بر ما می جفت بزمانی پس دایره بعد از این رعایت که
 پس چون داخل می شود در آن دایره زلال شود پس هر چند که است
 در میان عرض شش و نهمید بر در کار جبرش نه در اینست که می کند
 سبحان الله و بحمده و این شیخ غیر آن شیخ است که آن نا طلق
 از و بد صیغ مرد است از عبد الله که گفت حضرت امام جعفر علق علی
 فرمود است که زلال آفتاب در نیمه خنجران که از ماهها که او مرگ
 و نوزده هفتم نوزده است تقریباً که اوایل سرطان است و اوایل تابستان
 که دو سه روز از اول تابستان گذشته است و نهایت ارتفاع کسوف
 بر نیم قدر است یعنی چهارده یک شصت که از میان مختلف
 در عراق عرب ظاهر می شود و در نیمه تموز که اول ماه دوم تابستان است
 و آفتاب بلیست می رسد که در چهارده زلال می شود و قدر که سایه
 یک قدم و نیم مانده باشد و شروع در زیادتر می کند و قدم هفت
 شصت است هر چه باشد چون در ستور الخلقه پس کف بار آورده معمار
 هفت یک فامت است و چون سایه زیاد می شود از هر جزو نیست
 بطول است و چون ماهها تابستان و بهار آفتاب بلند است
 و در نیمه دوازده ساعت است پس ماه چهارده ساعت و چهارده

نخج

پس زلال می شود و فتر که دو قدم و نیم مانده باشد و در نیمه ایاز باشد
 الا که اول ماه سیم بهار است پس زلال می شود و فتر که یک قدم و نیم مانده
 باشد و در نیمه خزان پس قدم بهر منوال است در نیمه سالها و این
 تخدیر تقیر است و از سیم قدم بیشتر می ماند و در خزان قدم
 بهر وقت میماند و هم چنین در باقی و شیخ بهاء الدین محمد روضه الله
 که من در بحف اشرف ملاحظه کف تقیر است پس آن حضرت
 الله تعالی و آن فرمودند که ظاهر لا شدن زوال آفتاب بطریق بانی قسم
 که جوهر برادر که یک ربع از آن است طول آن بهر بی چهار انگشت
 اینها بهر بی فتر که حرکت نکند پس چون آفتاب بر این وسیله
 در خیز دراز است و هر چند آفتاب بلند شود پس بهر یک می شود پس چون آفتاب
 بغایت هر دو ارتفاع مراد نهایت سایه بگردد و بعد از آن
 شروع نماید شدن میکند و چون آنکه زیاد می شود پس ظاهر می شود
 که آفتاب از وسط آسمان گذشته است و بعد بغروب که پس دیگر سایه
 آن زیاد می شود تا جایی غروب منظر طلوع می شود پس چون زلال می شود که
 می شود در بار آسمان از بلای آمدن رحمتها ناگفته بگویند کان پس برادر
 می شود در این هنگام چهار بار از حاجت مندان ظاهر دایره

از نصف النهار شده است و چون سیم چون در میان این خط است نصف
نصف روز است نه زوال و الله اعلم فصل در باب استادن اقباب در کوه
شمس در وقت ظهر و در وقت کوهان اقباب بمقام خود و بسند صحیح از
محمد بن مسلم مروی است که سواد که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از کوه
اقباب در وقت ظهر که یک سبب در یک حرکت نمیکند یا برکت حرکت
میکند پس حضرت فرمود که چه گفتی مسئله تو پس بگو چون قاضی جواب
دار بران بر سر که چون اقباب طالع بنویسد پس سبب است اولی این
بالا هفتاد هزار فرشته و گفته اند هر شش هزار از شو آن را هزار فرشته که اقباب
لا یجانب مغرب میکنند و پنج هزار فرشته دیگر از آنجا نب مشرق و چون بر
کوه افلاک غیر فلک اطلسی دو حرکت دارند حرکت طبعی فلک اطلس
از مشرق بجانب مغرب در شبانه روز یکبار و حرکت میکند و حرکت دیگر از
مغرب بجانب مشرق دان در شمس سید و هفت و پنج روز و ربع و نیم یکبار
در وقت و این قسم حرکت میدهند تا قدر که بوسط آسمان رسد و شعاع
اقباب از در چهار شرف بیرون آید پس چون زمین آسمان میرسد پس
مگردانند اقباب را فرشته که هم ملک نور است پس طرف که بجانب
است بجانب آسمان و طرف که بجانب زمین است بر زمین می افتد

و بحسب ظاهر این

و بحسب ظاهر این حدیث دلالت میکند که شمس فلک نه و بر می ماند و علمای
هین اثبات آن گفته اند فلک نه و بر می ماند از برای شمس تا بغیر آن نیز گو
از برای زمین حرکت شعاع است باطراف عرض مرید درین هنگام شمس
فرشته کان و حاملان عرض و مکان سماء است هفت کوزه است و درین کوزه
پس فرشتگان همه مشغول این پنج می شوند که منت خردند از آنکه در هر چه شمس
و الا نیز بر است و همه حالات موصوف است و مراد از اینست مثل
و مانند در دیگران خردند یکی و مبعود مطلق خردند بر است که متحرک و
متناهی باشد پس او را متناهی و بر شمس که شمس است از آنکه
او را می باشد با فرزند حجت که نصیر مریم از آن خردند عیسی را
پس خردند امید اند با مراد صاحب صفات را بنده به و از دل صفات
خردند پس هو بنوده است هر کز او را شمس یکی در بادش هر بنوده است او
حاکم که در دفع قدرت و خوار از او کند و خردند خود را نیز از او
آن هر که عظیم است پس چون زوال اقباب شد و اقباب میدانست که
پس فرشتگان از این سر مد کردند و حرکت میدهند اقباب را تا غروب
کند و حرکت اقباب بر سمیت تا بزوال و بعد از آن قرار میگردد که حرکت
طالع و شمس کرد و در حدیث دیگر از آن حضرت مروی است که آنحضرت

فرمود که چون بامر الله اقتبس تا وسط است حرکت کرد بر خف میگرداز
 جانب جناب اقدس بار عیش نه که زایل شود و میل و حرکت یکنواخت
 بکند یا کند پس چون مأمور شود حرکت میکند و الله یعلم در بیان معرفت لیل
 غیر حظه از حضرت صادق علیه السلام سوال کرد که چه چیز زوال نسبت به شماست
 حضرت فرمود که نسبت به کارگاه از دایره نصف النهار میگذرد یکنواخت
 غروب پس از آن است که در اول شب ظاهر شود و در آخر شب
 غروب میکند و چون آن مختلف شود پس اول آن است که هر هفته آن را نشان
 کند و سایر نواصیب اگر چه خود حرکت ندارند به حسب ظاهر اما باعتبار حرکت
 اقتبس آنها نیز مختلف میشوند و همین که از نواصیب یک سال استار نشان گفته
 اکثر اوقات ملاحظه آنها را میگردان و چون حرکت جهل و قدران کمترین
 پس بهتر محسوس میشود و چون در شبانه روز یک دور حرکت میکند پس در روز
 که در برابر یکدیگر میگردان و قدر که یکی از آنها بالا میرود و دیگری زیر بر سرش
 است میشود پس اگر در میان باشند با آن نسبت که حسب میکند با حجاب
 ساعتی نسبت به هر در هر فصل نصف شب خوب ظاهر میشود و الله یعلم
 فضل بیان معرفت قبله پس از حضرت صادق علیه السلام مرود
 بر سر که جناب حق سبحانه تعالی جانش نه کوه قبله اهرام جبر که انبیه

و سجده اعراف

و سجده اعراف سلا قبله اهرام که دایره است و ابراهیم بن ابی ایلا و از ابی اعنه
 سمع از آن حضرت نیز روایت که گفت که خانه کعبه قبله اهرام مسجد الحرام
 است و مسجد قبله اهرام است و که قبله حرم است و حرم قبله اهرام است و این طریق
 نور از مفضل منقول است که گفت پس سوال که حضرت صادق علیه السلام
 از آن که آن که شیعیان میگویند یکنواخت حجاب قبله و جهت حجاب یکنواخت
 فرمود که چون حضرت سیدنا جابر نه حجر الاسود را از بهشت بیرون کردند
 و در جابر حرکت داشت و علامان حرم را نصب کرد پس حضرت لقیع از آن
 جابر که نور حجر الاسود بان جابر رسیده بود که مجموع دوازده میل بوده باشد
 که تقریباً که مقدار حرم است که چهار فرسخ در طول است و چهار فرسخ در عرض
 و اگر حرکت آنرا فی دین بلاد واقع شود یکنواخت سلامت پس نماز کن از آن
 هر قبله بیرون میبرد و چون شمار حرم کمتر است از جانب سلامت پس
 که از آنکه آنرا فی دین بلاد واقع شود و واقع شود پس از هر قبله بیرون میبرد
 و در جهت دیگر فرموده زیرا که کعبه را شش صورت پس چهار حجاب بیرون
 حجاب است و در حجاب بیرون است سلامت و نواصیب پس از این سبب است
 که محرف میخوانند یکنواخت حجاب و بدانکه علامت قبله آنکه در میان فضا مشهور
 پس علامت قبله عراق مثل بغداد است که جبر را در پس و شتر است که بر

مطلق الفضا نیست و از برج به برج یکدیگر حرکت میکنند و در حرکت از یکدیگر
 جدا میشوند و حرکت سلا و حرکت مختلف میباشد که عام که همه کواکب با آن متحرک
 کند و آن حرکت شبانه و حرکت از شرق به غرب حرکت میکنند و دیگر حرکت
 خاصه است که هر یک بر خلاف خود دارند و آن حرکت از مغرب به شرق است مانند
 مور که بر او سنگ است یا چنانچه حرکت در آب چنانچه سلامت بگیرد
 پس مورد حرکت مختلف میکنند پس یکی باراده که از پیش رو خود حرکت میکند
 و دیگر برعکس است و جبر که آب است از آب پس میگرداند و گشته در فضا جوار
 میچرخد در کشتی و همچنان استلال که آنرا با شغال آفتاب و ستارگان در بر و در
 و منازل و اختلاف اوضاع این است نسبت یکدیگر از مقایسه و مقارنه و تلبیس
 و تریب و تدبیر بر امور که بعد از این حادث شود و اگر همه متفکر بودند و بگویند
 پس که حرکت میگرداند بر این سیارات و منازل و بروج معلوم به هم نمی رسند
 پس با مواد علامتهای بروج بر طرف میشد زیرا که انقیاس سیارات عجایب
 صورت که از ثوابت انتزاع گردانند میتوان دانست مانند منفرک از منزلی
 بمنزلی میرود و در شهر نشین منتقل گشت و اگر همه با هم حرکت میکنند با هم
 حرکات همگی سر به جبهه دارند و بمنزله منفرک از از حوضت و حید مفضل
 ظاهر میشود که غیر کواکب سیو سیاره که حرکت و عطارد و زهره و شمس و مریخ

و شمس در فضا

و شمس در فضا حرکت خاصه تراشته باشند چنانکه در اول حکما چنین توهم
 بود که پس باین سبب آنها را ثوابت نامیده اند و بعد از آن بار صا و حرکت
 قلی یافته اند که خلعت ثوابت در فضا سال یکدر ربع قطع میکنند تقریباً یکدر ربع
 میکنند و از محل در ستر و در تمام میکنند و شمس در دوازده سال الا یک ماه و شمس
 در تمام میکنند و زهره و عطارد و قمر یک سال در تمام میکنند و مریخ
 و شمس بر و جوار از کواکب میدانند که صورتی از آنها متفرع میشود
 و ظاهر است که اکثر از بودند قمر در عقب که در تریب و در سفر در احادیث
 دارد شده نیز محازات ستارها و عقرب باشد زیرا که اصطلاح است باین
 و آن زمانها مستدل بوده است و آن دین زمان بعد از خروج از برج عقرب
 میشود و بعد از این ماه پنجاه و گاه دشوار مانند جورا و شریا و شمس
 و سیاره و بفر دایم الظهور اند که هرگز نمینان فر شوند مانند نبات انوشیروان
 و غیره که هفت ستاره اند و جبر و فقر قدران از انجمن است پس اینها علامت
 از برای دانستن قبل و جهات طرق و مسالکت در دریا و صحرا و اینها در
 اکثر بلاد معموره ابد الظهورند در استعلام سموت و جهات و طرق و بفر
 از اینها علامتند از برای سفر و یاب و رسیدن علامت و آب و آون
 و بار کوهن شتران و چیدن انگور و غریز و سایر ملبوس از برای

ذخیره و مطلع شدن سر در هوا که ضرب میجو با نرسند مندرستار جبر نبند که در میان
عراق مشهور است و دیگر از بر این سخن گفتی و سفر در ما و حیوانات و ضبط غلات و باران
باد و باریان باران و ظهور کرک و سحر و مسخران در شب از آنها مشتق میزنند و قطع
بیابانها تا در او دریا و خا و افلاک لاحکانه گرفته اند فلک اطلسی و فلک
اعظم نیز میگویند و فلک ابروج و هفت آسمانها را احاطت افلاک میزند
و عرشی و کمر و حجب و سادات بسیار ظاهر میشود که حکایت و ثبات نموده اند و فنی
هم نموده اند و حرکت شبانه او را در اسرع حرکات در شبانه و یکبار در قطع
میکنند فلک نهم منسوب میدانند و بعد از ثبات آنرا از زمین بغیر از خراکی
نمزداند و بعد معقران که با عقده حکم را کی سطح فلک و ثابت است و از زمین جدا
سوم سه هزار و پانصد و بیست و چهار فرسخ تقبیر گفته اند و حرکت آن در شبانه از
دو بیست هزار فرسخ است هر نقطه از آن این سرعت را طر میکنند در روز و از این
قیاسی کنی که سرعت در هر مرتبه است ذالک تقبیر العنبر العیلم فصلی ^{اسمان} حساب
آه چون آسمان بود و ثابت است و حکایت نوهم گفته اند که کوه قاف زمر در سینه است
و بغایت مرتفع است و محیط است بعلم از این آن کوه آسمان بود است در طالع صبح
اول بخند بهم میرسد در افق آسمان و ابتداء آن می در زمای است سیاه است
که گویند که با عین را بود در آب در با حسی است که تابش می کنند و در کتب بی دهم

نومذہبت

[illegible]

سَمِ اسْمَا جَنَامِ سَهْلَانِ جِهَانِ مِهْنَتِ جِهَانِ وَ اَمِ اَوْر اَعْلَانِ وَ نَبِيهِ عَلَاكِه اَو اَهْمِيَّتِ جَمِيْعِ مُوَدَّتِ
مُتَبَا اَكْرَمِ لَدَاكِ اَلَا اَسْمَ عَجِ

در و مکن نیست و این نه اخلاک بلکه فایده پس میگویند که فایده در میان
این نیست و به هم پیوسته اند و اما زمین در پیش آسمان اول مثل حلقه است
و به آن و هر آسمان در پیش آسمان دیگر مثل حلقه است در میان بانی و غما
آسمان مادر پیش کمر پس مثل حلقه است در میان بانی و کمر در نزد عرش مثل
حلقه است در میان و اما در حقیقت آفتاب میان حکم خلاف
بیر است که آیا از هر جهت پس بعضی گفته اند فلک است میان تهر و بیر
و آتش در دانی دارد که این حرکت و شعاع از آن ساطع است و بعضی گفته
اند مثل ابر است و بعضی گفته اند از آب گزند و قبول نایست از عالم میکند و
لا بر عالم میافکند و بعضی گفته اند از جسم لطیف است که از آب دریا منعقد میشود
و بعضی گفته اند اجزای آن بیارت که از آتش جسم شده است و بعضی گفته اند
چو هر یک جسم است بغیر عناصر چهارگانه و نیز در شکلش اخلاق کفو الله
بسیار گفته اند صفو عریض است که هر چه در این در مقارنش خلاف
کفو از بی بعضی گفته اند کمتر از زبانی است و بعضی گفته اند از جزیه عظیمه
بزرگ تر است و احمی است میگویند صد و هفتاد برابر زبانی است
و مشهور آن است که چو هر یک است بغیر عناصر و در شکلش کور چون
و مقارنش صد و شصت برابر زبانی است و در بعضی و نمیزد احوال مذکور

اقوال فرعی

اقوال فرعی حکمت و درین زمان مسترد است و موافق احادیث معتبره
بسیار از آفتاب از نور عرش الهی جلالت و حرارت از کمر جسم است
و سوسن موافق نصیر مولانا فتح الله شهنشاه و چهار صد فرسخ است و ماه موافق حکم
و نه هب حکم فطران با فطر زبانی برابر است و موافق احادیث و سوسن
چهار هزار فرسخ است و کلف در در او جزیه و مرغزار است که فراوان عالم
در است او آفریده است و جسم او سیاه است بی صفا و آفتاب سر نور از آفتاب
میکند و گویند بزرگی سنار کمره پیش ستاره نبات النور است و بعضی مقابل
زبانی است و الله اعلم سبب در کوف و خسوف موافق احادیث معتبره
الست که فراوان عالمیان در هر چند مرتبه امر میفرماید که ملائکه اینان
لا بر ریا ظلمت فرود بر نرغز نشوند بنور خود و معصیت نکنند و بند
کان نیز آگاه شوند و اجتناب نمایند از معصیت خجای افر
آتش و خشم و دشتند و کرامیه از فرق اسلام میگویند که آفتاب ده ماه بر
کوساله سوارند پس از کوساله میافتند و در دریا که آسمان مریض پس
خردم رود و تر میخورند و بعد از آن ملائکه اینان را بر او اندو سوار
کنند و بوس میگویند که ماه غلاف دارد و در شب اول بندرج انرا از
غلاف بر او میارند تا شب نهم ماه و باز بندرج ملائکه انرا در غلاف میکنند

و علت خسوف ماه است که ماه در خلاف بند می شود و مرتی در انزرون خلاف
 میماند تا بعد از آن بر میآید و آفتاب که هر در خلاف ماه مرقد لغلط آخر
 بر میآید پس علت کوفی آفتاب نیست و بجهت میگویند که علت
 خسوف و کوفی است که آفتاب و ماه بعقد راسی یا ذنب که رسیدن سببه
 می شود و الله اعلم فصل در مستحق زمین در مساحت زمین و طول
 آن و قطرش بر آنکه زمین موافق فزب حکم کرد نیست و خواهر حصه
 بسیار بر آن دلالت دارد و معظمه معمره قطب شمالی مرتفع است و چون
 از کره دیده حقیقه سپردن رفته و طرف شمالی همه جا بلند تر است از طرف
 جنوب پس از این جهت که اسفل بر سر و جنبه و سر اندر پ همه سیان و جبهه
 میمانند و باین سبب اکثر آنها را مانند دجله و فرات از جهت شمال بجا
 جنوب جاریست و چون آنها از جوف زمین است در ارتفاع و در کف
 پس چون چشمها قنوات که جاری میشوند از شمال بجنوب میآید
 تا بروی زمین جاری میشود پس اگر آب در غلبدی نباشد بر روی زمین جاری
 نمیشود پس آنچه آب زیاد میباشد بر روی زمین و اما آب با کثرت سطح
 محیط است و عملیات بر کمتر از یک ربع است از سطح آن و آن ربع را
 ممکن خوانند و دایره عظیمه که معدل آنها بر سطح آن احداث کنند

انتهای خط استوا

خط استوا از جهت مشرق و شمال جزیره یافت باشند پس جنوب بلاد چین و شمال
 دریای سرانند و وسط بلاد هند و هند کز در و بحر فارس لاقط کنند
 و بر جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن کز در و از اینجا بحر قنزم لاقط کنند
 پس بر وسط بلاد حبشه کز در و از اینجا رود نیل مصر لاقط کنند تا به بحر
 محیط منتهی شود و در این اقلیم سیصد و چهل شهر بزرگ و هزار شهر کوچک
 و بیست کوه بزرگ و اربع و شصت شهر بزرگ و معانیات و معموره این
 اقلیم را در ده هزار فرسخ گرفته اند و معظم این بلاد هند و سنان
 اقلیم دسیم بمنتهی جنوب است و لون عامه این بلاد سر و سواد
 باشد و ارتفاع قطب درین اقلیم بیست و چهار درجه و نصف شهر باشد
 و ابتدای این از مشرق بود بر وسط بلاد چین و شمال سرانند کز پس
 بر وسط بلاد هند و هند کز در و وسط لابلر و هند و جنوب بلاد کرمان کز
 پس بحر فارس لاقط کنند پس بر وسط بلاد رقه و افریقیه و شمال بر سرستان
 و جنوب قیردان و وسط بلاد مرطاب کز در و بحر حبش اقصا بوس
 منتهی شود و از معظم این اقلیم که معظم و مرینه مشرق است و شهرهای
 بزرگ این اقلیم سیصد و شصت باشد و شهرهای کوچک آن دو هزار
 باشد و هفتاد کوه عظیم دارد و درودخانه عظیم و معموره این اقلیم

اقلیم سیم متعلق است ^{الی ابی اسهلون باشند}
 و ارتفاع قطب درین اقلیم سی و سه درجه و ثلث درجه باشند پس ابتدای
 این اقلیم از حد مشرق از بلاد چین است و بر جنوب بلاد یاجوج و ماجوج
 کز در و وسط بلاد هند و جنوب بلاد ترک و وسط کابل پس بر بلاد
 هند رود و در وسط بلاد کمر و کمران و سیمین و وسط کرمان و بلاد
 فارس و بلاد عراق و جنوب بلاد دیار بکر و شمال بلاد مغرب و وسط
 بلاد شام کز در و پس بلاد مصر و اسکندریه رود و وسط بلاد فارس و وسط
 بلاد قیردان و بلاد طبرستان و تا به بحر اعظم منتهی شود و شهرهای بزرگ این
 اقلیم صد و شصت و نه باشد و شهرهای کوچک و بلاد دیگر قریب به هزار
 بود و شش کوه بزرگ دارد و بیست و درودخانه بزرگ و علم معموره
 این اقلیم ولایت ملط است و هفت هزار معموره درین اقلیم است
 اقلیم چهارم متعلق است ^{پس االی انولایت سر}
 و معظم این اقلیم بزرگ و وسط معموره عالم است و ابتدای این اقلیم از
 شمال بلاد چین کز پس از آن جا بولایت نین و مصر و خط و خانی
 کز پس از آن جا بولایت و جمال الکهر و کوه بلور و بر خانی و جنوب بلاد یاجوج
 و ماجوج کز در و پس بر وسط بلاد ترک و شمال بلاد هند و وسط بلاد طبرستان

بلاد کرمان و فارس و خوزستان کنزد و از انجا بوسط دلايت عراق و باز بکند
 و بار رسيد و شمال بلاد شام بگذرد و از انجا بکند و بر خزنه قير
 و صفالیه و شمال بلاد مصر و شام و اسکندريه و بلاد مغرب و افریقه و افریقه
 و بطح بگذرد و بجلج مخر شود و در بنی اقليم ديت و باز ده شهر عظيم
 است و چهار هزار شهر کوچک دارد و ديت بخت که بزرگ دارد و ديت
 و در شهر عظيم دارد و ارتفاع قطب ديت اقليم سرخ درجه و صد و شصت و نود
 بود اقليم بحسب مستغرق است بزم و عامه این بلاد ابيض اللونند
 و ارتفاع قطب ديت بلاد چهار ديت درجه و ربع باشد و حران از مین
 و تا وسط بلاد ترکمن و ماورالنهر و از انجا بکند و چون لا قطع کند و شمال
 بلاد خراسان کنزد و از انجا بخوارزم آید پس از انجا بولایت سمنان آید
 و بکرمان و از انجا بخراس و شمال عراق و اصفهان و جنوب آذربايجان
 و در میان بلاد انچه پس از مین و دلايت روم و جزيره یونان کنزد و در
 جنوب هر کلانتره و از میان ولایت انچه پس از مین به بحر قیاسی
 شود و اصفهان و اهل بنی اقليم است و این اقليم ديت و بزم و بزم
 بزرگ دارد و هزار و هشتاد شهر کوچک دارد و بزرگ و سر رود
 خانه عظيم دارد و معنی این اقليم ماورالنهر است اقليم ششم

مستغرق بوطارد

و بعضی آنرا هم سلاست است و درجه و پنج دقیقه گفته اند که فرسخ آن بقول بطلمی
 چهارصد و شصت و سه فرسخ و نیم پنج فرسخ و بنا بر صد مایه چهارصد و دو
 زده فرسخ پنج و ازین عمارت چون بگذرند از شهرت برف و سرما نتوان بگری
 رفت و عمارت و حیوان بر برینا بر دوازده بلاد مشهوره این مصلح است
 و بسوی آن که اهل بخارا در اینجا بیازگانی میروند و دیگر شهر کوه است که
 و خشن باشند و با مردم الفت نگیرند و سب و سحر متاع آن شهر است
 و بالجملة در عرفی پنج و شش فرسخ و شصت و یک درجه باشند و روزگار
 آنرا از این موضع به فاصله و هجده دوازده برسد و مکان الزلازل
 ششماه در حاکم و وزیر زین میبرند و روز در از این است و یک
 رعیت باشند و مالی الزلازل است پنج بشر قامت باشد و عرفی
 روی این سه بشر باشد و جلود ابران این سه سیه باشد و بران
 نقطه ای رزد و سفید باشد و جموع از اینان بال دارند که طران میکنند
 بی از مقام خود بپردن نتوانند آمد و چون بپردن آیند غایب میشوند و نیز نمی
 باشند که در طبیعت مشابه و خوشی باشند و نمیری در میان باشند و از و شب بکا
 به بیست و سه ساعت ردد و هم چنین در عرفی شصت و هفت درجه میرسد و روزگار
 و شب یکاه بنزد چون عرفی این مکان به شصت و هجده روز بجا باشد و چون

عرفی به نوزد

عرفی به نوزد که ربع حکو دور فلک است شش ماه روز و شش ماه شب که شبانه
 روزی یک سال باشد و در اینجا دور فلک ربع و پنج فرسخ باشد و در موعول آنها
 بر افق منطبق شود و قطب شمال سمت البراکی رسد و مشرق و مغرب معانی نیست
 و هر چند عرفی بیشتر میشود قطب شمال که جری نکویک بآن است بلند تر میشود و قطب
 جنوبی از افق بلند تر میشود و دیگر عرفی این سمت کمتر از میل کالیت باشد
 مگر موعول سالی هر مرتبه آن ب در وقت زوال سمت البراکی میرسد که در آن
 وقت هیچ چیزی سایه ندارد و دیگر مادی میل کالیت سالی یک مرتبه چنین میشود
 و دیگر باده از میل کالیت مشرقی بلاد که اصفهان است و اکثر موعول آنها
 سمت البراکی نزدیک میشود و در تابستان و زمستان و در هر چند که دوری
 از خط استوا بیشتر میشود تفاوت میان شب و روز هم میرسد و اختلاف
 کم در بلاد است و شب و روز باین اعتبار میشود **حاصل** در موعول در بلاد
 و طول و عرض و عدد آن در زمین و مد و جزر است در مد و جزر بر آنکه نقص
 و زیاده در ارتفاع و انخفضی است در بلاد و اوقات متفرقه اغلب همین
 است مشکلات فلك در شمس و کواکب است که بر سطح آن می افتد و آنست که
 کواکب با قمر و نزول آن منازل معینه درین باب انتر عظیم دارد اگر در نزد
 اهل شرق این احوال متروک است و امت حکما و اهل رصد گویند

پس این آب دریا و بنی رشت پس این اخلاط است در برن آدم در ارتفاع آب
 دریا را سبب التفت که بجهت قرار در موضع خود گرم میشود و آفتاب و سایر
 گوای در وی انتر تمام میکنند پس بعضی از اجزای آن تکه‌های یافته بی مکان
 وسیع نزد مکان اول طلب میکنند پس آن اجزای بکبریه بجهت خفیه ترا
 فرمایند و علت مدح آن باشد که در قعر دریا محو و جاری بسیار میشود و چون
 قمر صحت قمر بچرخد و اشتراق خود را بر آن افکند و شعاع آن با جاری
 و چرخ صلیبه رسد و از آنجا تراج منکسر شود و شبنمی کنند
 و چون آب مطهر و شسته قمر کشته لطیف و گرم گوید تکه‌های پیدا کنند که
 مکان فراخ تر اول غلام و امواج او متلاطم شود تا قمر توسط انهار
 رسد و چون در آن جاری شود و بنی غلیظ و مد ساکن شود و اجزای
 آب قوام خواهد بود پس جز عبارت ازین باشد و چون قمر باقی عری رسد
 در جانب شرق مد بنیاد شود تا وقت که در تحت الارضی توسط السماء
 رسد باز آغاز جزر و مد و جاری که درین راجع مکنون است هم چنانست
 و طایفه مشبه گویند که خدای لا ملک است که چون پای در دریا کنارد
 پس آب از جای خود حرکت کند این است علامت مد و چون پای برادر
 پس آب بجای خود برگردد پس این است علامت جزر

در باب دریای که در دنیا است

منسوب درین دریا پیوندد و بحسب الجبرین این دریاست از هنگام طلوع
 آفتاب بجز مغرب بالا گیرد و بر ریای هند پیوندد و از زوال تا غروب
 حال بر عکس باشد و بواسطه بزرگی دریا عبور کسی در آنجا نمیشود و طول
 و عرض آن معین نیست و جزایر خالوات از جمله این بحر است که در آب
 معمور شده است چنانچه بحر اقیانوس آنرا بحر طرازند و بحر الهردی
 نیز گویند و از فسطینیه بزمین دوس و صفات نمند شود و بنای
 شد فسطینیه بر بنج واقع شد است طول دی چهار صد و سه فرسخ
 است و در بنجه دارد یکی قریب بجزیره سودان دوم خلیج فرنگ است
 تا قریب صفالیه و کلات نمند میشود و در افی بغار از جمله کواحل
 این دریاست بجم بحر طبرستان و آنرا دریای کیلان و کمرکان
 و باب الابواب و جزر نیز گویند طول این دریا از مشرق تا مغرب دو
 شصت فرسخ است و این مورد است و از اینگونه نمند میشود به طرف
 دیلم و طبرستان و شبروان پس به جزر بگذرد و باب کو مهنر شود و رود
 ادرسی در دکن امل و چند رود درین دریا پیوندد و عبور در کوب درین
 دریا مشکلات و دیگر بحیره بر سر و آنرا پنج نیز گویند و از جمله خلیج
 دریای هند است طول آن صد و شصت فرسخ است و عرض آن سی و پنج فرسخ است

سلاک اینی بهر

سلاک اینی بهر سمیر قطیب جنوب سلا فایت ظاهر میبندد و قطب شمال
 سلا نتواند دید و گفت این دریا بخلاف دریا متعقد میشود و همدل و انبوسی
 و غیر از سواحل این دریا نیست این و دیگر بحر قلم که آنرا ان الهور
 و بهران و بحر المینی و بحر العدن نیز گویند از جمله غیبی است بحر هند است
 و در ارض یمن و عدن و محار شریقی افشار است و هلاک فرعون درین
 دریا بعد ازین دریا تا مقصد مرحله رامت و دریای کستباد که بغیرم
 استنها تمام یافته غلط است و دیگر فارس این دریا را بحر بحر و بحر عمان
 و دیگر هند نیز گویند طول این دریا چهار صد و شصت فرسخ است و عرض
 آن صد و شصت فرسخ است و میان این دریا تا قلم یا نصر فرسخ رامت
 که آنرا ارض جزیره عرب خوانند و مذهب و جمله بغداد و فزارت درود
 و جزیران و فزاری که مانشان و کنک اشغمان و حر زو د این دریا بود
 و دیگر بحر هند است این بنام بحر است آن که در مقابل ارضی هند
 افشار است برین رسم میخوانند و حال آنکه منسوب از بحر اعظم است
 و طول این دریا از مشرق تا مغرب پانصد و هشتاد و سه فرسخ است و عرض
 آن از جنوب تا شمال پنجاه فرسخ است و جزیره سرانوب در این دریا
 و دیگر بحر اخضر این دریا در افق بلاد هند از بحر اعظم منسوب میشود

[illegible][illegible]

حقایق در اعراض و سکه و عی میزند آب صاف و بر
انبره زنجیر الحش کهنه در داخل کرده امانه نایب
صفت حقنه بکته اسفاط و به ان و حش و رجم میزند
القدر ادرم در حور رده کچ حج سخی نموده لی ازال
آب رکنه در سه نوبت امانه نایب صفت حقنه
در فتنه تخش را میگوید طوطی سوم سفالی در آ
طع داده سه مرتبه امانه نایب حبه سه مرتبه طلعی
اینها چهار کته در یک سبزه آب محبه حل کرده و در نایب
و صاف و نذر المع و کهنه صمغ عربی سوم سفالی
یک سفالی در حور رده نفات سه نایب و در
اتر و طلعه کا فور سه کهنه حش لبه هم در
در یک و نصف صله و در یک کت می نشیند
در سه کا فور و کهنه حش لبه شش کهنه در در
عرب استمال نایب در وقت خواب و فراغ بنم
نکه حج بنم حش اتر و سه کهنه کا فور یک کهنه و در
و ح کرده یک نوبت بوشنه حشر بنم است

کلمه اثرنا و منانه
بدان گویا هر صفع گویا که
در بر یک جو شفا را روده خرم
و عدد خوب لایم محسوس
و در حال صله به بنده عطر
سیر عرق مارخ بویه اصله ماه
پس از آن کلمه شفا نقی در آن
در ریه اسل میزد روز نهم

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل در کیفیت خلقت آسمان و زمینها خداوند عالمیان جبرئیل امین
از هر شبانه روز حضرت رسالت بنام صلیه و آله و ائمه و اهل بیت
تعداد اول و قلم ششم که اندوزان حضرت صلوات الله علیه و بعد از آن نور اهل
بیت صلوات الله علیه اجماعی با اینها و دیگران آفریده پس از نور حضرت
جوهری آفریده و آنرا بر زمین کرد و در یکست نیم بنظم هیبت نظر کرد پس
آن آب شیرین شد و در اینهم دیگر بنظم شفقت و رحمت نظر کرد پس
عنبر را از آن آفرید و عطر را بر روی آب کز است پس کسی را از نور
عنبر آفرید و از نور کسی را عطر آفرید و از نور روح قلم آفرید پس آسمانها

لا از دودی

لا از دودی که از آب برخواست آفرید و از کف آن آب زمین را خلق
کرد پس زمین مانند گشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد و از موج
دکف آب تا زمین قرار گرفت پس ملاک را خلق کرد که بای ملک
بر آن سنگ است و کاهوی بسیار بزرگ آفرید که بر پشت آن قرار
گرفت و ماهی بزرگی آفرید که بای کاه در پشت آن ماهی قرار گرفت
و ماهی بر روی آب است و آب بر روی هواست و هوا بر روی ظلمت
و دیگر در زیر ظلمت است بغیر از خدای تعالی کسی دیگر نمیداند پس در روز
شنبه آبایی را آفرید و در روز یکشنبه زمین را آفرید و در روز دوشنبه
کوهها را با در آب آفرید و در روز سه شنبه انبیا را و نباتات
زمین را آفرید و آنها را دهرام و دیگر در نه است و در روز چهارشنبه
آتش را آفرید و در روز پنجشنبه ملائکه با انبیا و ماه و ستارگان
را آفرید و در روز شنبه و ارد است که درین روز ملائکه را آنها آفرید
و در روز جمعه آدم را آنها آفرید و در او این است که ابتدا آدم بنفش را
شنبه کوه و در شنبه روز دینا و اینها آفرید این بود افغان اهل
شرع و مذهب فارسیان در آفرینش آت است که هر محبوس در کن ب
زند و بازند از زردشت نقل میکنند که حق تعالی عالم را در شنبه

گاه آفرین دان نشی روز سه گاهینار و گاهینار میگویند با صلااح این
 و هر گاه نامی دارد و گاه گاهینار اول که مبدی روز نام دارد و آن جوز
 دین بنی که روز با نهم آوردی بهشت نام ما قمر مینویس گویند بزبان
 ازین روز تا چهار روز آخر بنیشت است با تمام رسبند و گاه گاهینار
 دوم مبدی و نام دارد و آن جوز روز است که یازدهم تیر ماه قمر باشد
 گویند که بزبان ازین روز تا شصت روز آخر بنیشت نام کرد و گاه گاهینار
 سیم که نهم نام دارد و آن اشتی روز است که بیست و ششم شهر یوز ماه
 قمر است بشی گویند که بزبان ازین روز تا هفتاد روز آخر بنیشت نام تمام
 رسبند و گاه گاهینار چهارم آباسر نام دارد و آن اشتی روز است
 که بیست و ششم شهر ماه قمر بنیشت گویند که بزبان ازین روز تا سی روز آخر بنیشت
 بنات و در بنیشت نام کرد و گاه گاهینار پنجم مبدی ماریم نام دارد
 که آن اول مهر روز است که شانزدهم بهمن ماه قمر بنیشت گویند که بزبان
 ازین روز تا هفتاد روز حیوانات را آفریند و حیوانات در بیست
 اشتی دو دو نوع اند صد و هفتاد و دو قسم چهر نده و صد و ده قسم بهر نده
 و گاه گاهینار ششم که نام سندی نام دارد و آن نور روز است که روز
 اول خمر مفر قمر بنیشت گویند که بزبان ازین روز تا هفتاد روز آخر بنیشت

دوم سه

دوم سه که کردیم بر ششم اینان کجور است باشد و مبادی این ابام بر تقدیر
 که خمر مفر سه در آخر بهمن ماه آفرینند و بهمن را سیرج گویند و بعضی گویند
 که اول گاه اول بیست و ششم آفرینند بهشت ماه قمر است و اول گاه دوم
 بیست و ششم تیر ماه است و اول گاه سیم شانزدهم شهر یوز ماه است و اول
 گاه چهارم یازدهم مهر ماه است و اول گاه پنجم یازدهم دی ماه است
 و اول گاه ششم سیزدهم اسفند ماه است که اول خمر مفر اول اسفند بنیشت
 و جوز گویند که اول گاه اول یازدهم دی ماه قمر است و اول گاه دوم
 یازدهم اسفند ماه است و اول گاه سیم بیست و ششم آفرینند بهشت ماه است
 و اول گاه چهارم بیست و ششم خرداد ماه است و اول گاه پنجم
 شانزدهم شهر یوز ماه است و اول گاه ششم سیزدهم آبان ماه است
 که اول خمر مفر باشد و مهرگان خاصه روز بیست و یکم مهر ماه بنیشت
 عجمان گویند که حق جلوت نه درین روز زمینی را کثرت و ارجاء
 درین روز محل و مفر ارواح کرد اینند و مهرگان عامه روز شانزدهم
 دی ماه است گویند جمیع خلق عالم را چهار طایفه گردانند اول
 را کائنات نام نهاد و در کوهستانها فرستاد و دوم را بنیشت نام
 نهاد و میان هر قرار داد و زارعان را غنای نام نهاد و اهل

حرفت اینو خوشی در مقام اولت قلا و سغه اینان عالم لا فیرم میداند
 و نفس صانع قادر حقار کنند و صانع لا علت اولی خوانند و گویند
 عالم معلول علت اولی است و هر دو با هم بوده اند چون فرض آفتاب
 و نورش گویند که اول خبری که در علت اولی بر بر امر عقده بود و او نمیشد
 دو یکست در علت اولی در عدد نه در قدم و آنرا عقل کل و فعال خوانند
 و گویند که این عقده که در زمان جمیع انرا قلم خوانند و تا نیز این در
 نفس چون شتر قلم است در لوح و گویند نفس آن دوست که در زمان با که
 شده و نفس لا عقده خوانند در عدد و گویند عقده جزو است و با آن
 نبک از بر و نفع از ضرر برانند و قوتیست از قوتهای نفس کل و گویند
 که عقده سکنی است و حرکت نمکند کند و نفس در عقل ثابت و همیشه
 متحرک است و عقل چون خواهد که علم علت اولی را بداند متحرک
 شود و گویند در عالم عقده چون مشتاق علت اولی شود و علت
 اولی رسد و گویند که علت اولی دانند که عقل معلول است و جز
 این هیچ نراند و جاهاست با آنچه بر بالای دی است زیرا که بعضی
 و جاهاست نیز با آنچه در زیر وی است از برای آنکه نفس خود را با آن
 شناسد و گویند هر چه در زیر فلک قمر است معلوم طایع است و طایع

معلوم نفس

در احوال کائنات چون طبیعی و حکمی اینها نسبت به هم
در پدید آمدن که تحت تک قوت و اهل شمع آن لا یجانب انهم الی هر حال
نسبت میدهند و علامت شمع را در کتب در تحت الفج حبشی آورده که آنچه ممکن بود
از غنای آن که از آنجا جزوی باشد از منقسم می شود در عرضی اما آنچه حدوث می شود
در فوق الارضی بعضی از آن است که سبب آن اشتقاق است بر آنها و زمینهای آن
چه اشتقاق آن تخلید میکنند از لطوب و نهی بی رطوبت و از نایبی و خشک که در
دو باشد و چون بی رطوبت و گند بسیار باشد که لطیف گردد و هوای شود و بسیار
که بطبقه باره از هوای سرد و متکثف شود و باران گردد و متکثف گردد و گاه باشد
که سبب از تکثف هوا باشد بهر سبب سخت و بسیار بهر سبب قوی تر باشد از آن
ابر را بنفش از پیش از شکل قطرات و برق بسیار در ابر که بان طبقه برسد
بسیار باشد که جاب گردد و ابر آنرا شد متکثف بهر سبب سخت اگر قشر ده شود
با ظفر و دایره بنفش شمع را اگر قشر ده شود صیغ فرود ابر یعنی زلزله و اگر زلزله فرود
شود مجتمع گردد و عکس گردد که در ده دانه های بزرگ داشته باشد و چون دخان
و دخی را با هم قسطن شوند و هر دو با هم مرتفع شوند تا هوای بار و برسد و بخار متعقد
و دخی قسطن در آن دانه دخان بکرات خود بماند و قهر صعود کند و اگر سرد شود
قهر نزول کند و هر چه کوه باشد تفریق گردد و غیر بر در ابر را که بیرون رود و

کرد و اگر آنرا

گویند و خان مرفوع شده هرگاه بر سر هوا غبسی که حار بالغیست یعنی بکوه آتش
رسد و آن دخن و این بنشیند و بوی باخ از اجسام خوب و از بی دره آب و دخن
و بی لطف از بی دخن و بوی در شود و بواسطه قرب بنا بر طرف بالای آن دخن
اول شعده درگیرد و ببرد و این در شغل تا آخر بطریق امتداد آن دخن دست این
سرمه است و چون اجزای ارضیه آن جدا شود و ناری سخیل بنا بر طرف شود
نمود و آیت آن بر طرف شود و دخن نماید که منظر شده است و در واقع منظر
و خاموش شده است بلکه بنا بر طرف که دیده که آن غیر مملکتی است و آتش
که آنجا مرفوع شود از جسم رطب از آب و زمین آن بخار است و آنچه مرفوع میشود
از جسم باقی از زمین آن دخن است و در ارتفاع و بالا رفتن هر سبب تا نیمه شمع
آفتاب است و جمع حرارتی منتهی میشود بوی نور خالص و متبرک بر آن است پس بخار
عبادت از اجزای باطن و مخلوط با رطوبت بقوت جاذبه آفتاب و
بتسخین و لطیف آن تصعید میکند و بالا میرود و اجزای نازک
میدر یکدیگر مکان طبع خود بنا بر این است و هرگاه بجای برسند که انفکاک
شمع شمشیری با بجا می رسد که گرمی بر سر است بنا بر هر دو است متکلف شمع
میشوند و از اجزای برف و باران و سایر مزکورات ظاهر میشود و دخن مخلوط
با بجم که از آن مکان بگذرد نزدیک کمره برسد ذرات الاذنیاب جدا

میشود و از آن

فی دخن و این بر آنکه رعد صدائست از حرکت دخن و در سبب کرب
بر خلاصی شدن و ببردن این بوی فوق بخت حادث میشود و سبب شدت مقاومت
سحاب و تخمینی در این عینف این صورت مهیب عظیم حادث میشود و لمباح و مباح
میرسد و بوی از رسیدن این صورت دلبسته و بوی ناری می رسد که این بر قیفت
که از شدت محاکت و بهم رسانیدن بهمیرسد چون صوت بکند و توجع هوا بر سر
میرسد بنا بر این بعد از آن رویت برق است و آله در اسبب است که حرکت تفرقی
عینف رعد و برق هر دو سبب حرکت دخن است از حرارت و حراره تا نیمه شمع
آفتاب و دخن جدا شده از سحاب نازل بوی زمین را عینف است و الا خلاص
و ظاهر برای آن که دخن کثیر المولد مرفوع از ارضی محبوس در سحاب بنا بر حرارت
حرکت کند بوی فوق و چون تفرقی سحاب نماید و بگذرد و بقرب کمره نازد از
حرارت آتشی و ماده خلطه از سر و زمین شعله در کوه و از اجزای لطیف ناریه
لطیف دیگر یافته بنا بر طرف پیوندد و اجزای کثیف از شدت حرارت صرف کراخته
و جمع کنند و صلب شده بنا بر تفرق نازل شود و تخمینی عینف سحاب متکلف شمع
در رعد و برق بسیار احداث نموده فرود آید بان نندی و شدت و صلابت بهر
که برسد و مه ارم هر چه شود بوزانند و بشکند و بشکافند و بگند و با بگویند
تا بر عین فرود افتد و بزرگوار گیرد و بیدل بر این است که ماده عینف بخشد باین آتشی نرم

نمیشود و هیچ بخت و سندان شکسته نمیشود نارسیده از نارم کب متاثر
نمیشود و بعضی مواعقی بر ریاضه درود و اطراق میکنند هر چه بر سر که بر دیکند و از
جوانان هم سوزانند و بس باشد که بر کوه هر رسد و آنرا خورد کنند و گاه باشد
که بر جماعتی رقیق باشد که نشتیند و بشیاء صلیه ببر و نیم کنند و
مفرار انفراج نباشد و گاه باشد که نفوذ کند در نبات و خرد و متفرق شود
بشیاء صلیه چون آنرا در زلا بگذارد تا بگذرد که زرد کیره بگذارد و کیره را بوزاند
و طلا و نقره که بر جام زینین بوزاند و بگذارد و دال را بوزاند و بعضی
صاف و صلب میدانند و گاه هر یک غلیظ میدانند که در رنگ باد کوم بخت
و گاه هر یک رقیق میدانند و اینی ریح ناری بغم دریا فرو میرود و با وجود
که آب جوهر ضد غائب بر نباتات اولی علاج نکند و آن ریح حیوانات با
لا بوزاند و صاحب قوی و قهر با نفوس و قهر که بر کوه ماه در آن
و گاه بر کوه جرم نشی از بجای است که تن سبب جسم نشینان و بر سرشته آن بکوه جرم
انفکای شمع با آن شکل و لون میسازد و آن قهر جو که هوا در غایت صاف بود
اینست که نفوس انست که عکس آفتاب هر گاه بر کوه برتری افتد که از زمین برآید
در هوا شود و در دور دور جرم فم را بسند برای آنکه نور قمر در دست
دستاباب دلیله زلزله که آنچه در ارضی حادث میشود منظر زلزله

از اجزای دیگر

و کوشه زمین و در آن کوه لایق غوطه بردن ایم و دیدن این است آب و بارانی که
 بر این از قاطع آنکه منسحق جام است که چون بخار متغیر و متغیر می شود و
 منعقد می شود و یا منسحق و غنی است بر روی دیگر عرق و کباب کشیده است و درگاه
 بسیار و پشت تر شود البته قاطع منسحق است زیرا که بپخته غریب می رسد پس
 بنابر این است که عرق کبریا بالای سم پوشی است می کشند و میراث می زنند و ارسیدن
 آب قطرات بر بالا سر پوشی است که بر طبق پنج دهن بنج فصل
 باب عیون المالح فی العیون المالح و دیگر در آن زمین که معون گوگرد و نمک است
 بنج داب گوگرد و سوزان با بنج سبب آن بنج که بخار کبریا است شود و اینست
 که در احادیث معتبره وارد شده است که کشف از آنها کرم کوهها در زمین
 مکرر است و نیز دیگر بانی است که نطفه از زمین می خورد و مویها
 باب معادن فی المعادن بر آنکه اقلام معنیات چهار است زیرا که
 اینها را ترکیب حکم است یا نیست اگر هفت مطر و چکنی می کشند
 و چکنی کبریا مندر ذوب و فقه و حیر و غمی و اگر ترکیب آن حکم نیست
 و نری آنرا تخفیف می کنند یا نه اگر رطوبت آنرا تخفیف می کنند چون
 نمک و نوشادر و زاج و اگر رطوبت آنرا باغی و انحراف کند چون زرنج
 و کبریا و زینق و آن هفت جز است که چکنی کبریا که اینها را قطرات

سبعه خوانند

سبعه خوانند چون طلا و نقره و مس و سرب و قلع و آهن و ار ریز و اینها همه در
 اصل از یک است و گوگرد می شود و گوگرد که از آن است که با خاک است منسحق یافته و
 حرارت قوی آن را نطفه داده و ده شربت در وی حاصل شده و لب بر دوت بسته
 شده و گوگرد سبب از این منسحق است که با خاک لطیف که صحرای کبریا است
 بنج و جدا شود و آن خاک لطیف چنان بنج بهر طرف که ظاهر شود آن خاک
 کبریا را در شسته بنج بهر مثال آب که بر خاک غم می بیند هر چند خمیر کند
 و اگر شود که خاک لطیف کبریا را در آن سلا دارد و در علاف آن شده تا
 علاف شکافند باب دیگر غم می خورد و چنانچه در خمیر کوهی از بنج و نری شده
 شده و سبب از آن عجیب معنیات است که حکمت آن را بجز از واجب
 الوجود حقیق کسی دیگر نمیداند این بود اقوال طبعی و فزیه اینها که همه
 اینها را مؤثر تبدیل بر خورند و فزیه می بیند و الله اعلم فصل در ترکیب
 ساده و سبب چون مندر در هم منسحق می شود و می خورد و از جمله
 آب با طبع مرور است آنکه بود حرارت غریب این طبعی که در هم است
 بنج بر این و بانی سبب نطفه چهار طبقه است و هر طبقه محیط تا محرم و همین
 آنچه غلیظ است روی محیط را آورد و در سطح اعلا و آنچه لطیف دی کمتر است
 بالای مکرر است بر این دستور چهار طبقه می شود و مکرر را که در میان نطفه است

مورای گویند و سودا سرد و خشک است و طبع خشک دارد لاجرم بجای سخت افتاد
و طبقه دسیم سلاطین میگویند و بگویند سرد تر است و طبع است لاجرم
بجای است افتاد و طبقه سیم که محیط است بهیچان و هوا گرم و تر است
لاجرم بجای هوا افتاد و طبقه چهارم محیط است صفر میگویند و صفر گرم
و خشک است و طبع است آنی دارد لاجرم بجای است افتاد و جوهر نطفه چهار
عنفر و چهار طبع بهم رسد وانی چهار در یک ماه باشد و موالید من کونه که معلوم
و حیوان و نبات بنح دروی بدیدار و تمام است اعصاب پیرونی و انزونی سید
آیند و اول نطفه مدتی علوت و بعد از آن منفقه شود و در میان منفقه
عظام و عروق و اعصاب بدیدار و در اول ماه چهارم که نوبت آفتاب
اغراض صورت میشود و بندرج می و حرکت در بدیدار و روح گویند که
بهان حرکت خاصه غناست و در ماه نهم نوبت منتهی رسد بدینی عالم آید
و اول حق نطفه دروی چهار قوت ایجاب کند اول جاذبه که قبول غذا میکند
دور از معده میزد دوم دوسیم که طعم را نگاه میدارد در معده
و غیر آن طبع فعل خود را در آن بعد از دوسیم حاضری که غذا را در معده طبع
میدارد و خالص آنرا جدا میکند و در جمیع بدن پخش میکند چهارم دایره دفع میکند
اینکه عمل غذا را بعد از آن انقضای معده خالص میگرداند و باز آنکه اگر معده غریز
ادری حرکت نمیکند و برای طلب غذا بکلیه بر جویان است و قوام بدن همه حیوانات است

ادری حرکت نمیکند

در وقت خواب
در وقت بیداری

مهری را جدا کند که من از آن بعد از آنکه ماده وجود شخصی دیگر شود و وقت غایب
نیت کار دارد و باز به واکه و دافعه چنانچه مذکور شد است مراتب هفتم چهار
آدل معده که غذا در اینجا کشاکش می شود که آنرا لکونی میگویند و اول این هفتم
درمان میشود در وقت بیداری دوم حکم در حکم زیرا که لکونی چون هفتم
تمام شد در معده خالص میشود و لطیف آن از آنکه از معده بوس حکم است که آنرا
ماس ارقی میگویند و داخل حکم میشود و بهیچین نمیشود در تمام حکم در عروق در زیره چند
که در تمام حکم در هفتم دوم در اینجا میشود و مستحکم با حلاط اربعه میشود و آنرا لکونی
میگویند و آنچه از الف آن است زرد و رست و آنچه از الف است خون رست و آنچه از الف
البت و آنچه در روست است و ابتدای این هفتم در ماس ارقی است و هفتم
در حکم برین میشود و اولی در وقت که حلاط داخل میشوند در رگ بر آنکه لکونی
رست و از آنجا بر حکم دیگر که در هفتم است و داخل شود و هفتم
اعضا میشود و ابتدای در اینجا است که از آنجا که آنها ترشح میشود در اعضا است
وقت دافعه و عاقله دفع میکنند و وقت مولده و است یکا است که فضل هفتم
لا از خون در حسیه منقلب میگرداند و دوم آنکه هر جزوی از من را مستعد حضور از اعضا
اصلیه کرد و اندک بعضی نتوان شود و بعضی عصب و بعضی رباط و تا وقتی که مخصوص حیوان است
که در نباتات نمیشوند و قسم اند که در هر ماده که منقسم میشود به باطنه و عاقله و باطنه
و نسبت که هرگاه مرگ شود در خیال صورت امری که مطلوب بنظر حصول و یا مطلوب

دفع دی باعث شود

بانی قوت ادراک کند جمیع اصوات و صداهای را و صوت کیفیت است که حادث شود در
هوالبیاب قوت که حاصل شود بخوردن دو جسم بهم از او عصف یا از جبر اندن دو چیز
از هم بطریق عصف بشرط معاومت هر دو بهم دان قوت مخصوصی ندارد و باقی باشد
صوت بوجود و چون آن قوت ستم کشف یا هوای را که در گوش رسد و مظهر شود بمفهوم
که عصبه مذکور است در اینجا مفروضی است صوت متوازن شود بونی که سپرده شده بر روح
آن عصبه و مرکز تقی کشف قوت دان قوت است که در دبر و اندامی است
بنی که در میان این از مقدم داغ رسته ساریست و نفی بانی قوت که در کتب جمیع
لیست اصول است و متکلف کیفیت ساریست و نفی بانی قوت ادراک کند جمیع اصوات
آن روح است در عصبه جسم آن ساریست و نفی بانی قوت ادراک کند جمیع اصوات
بوده رطوبت با غلبه متکلف کیفیت طعم یا خلوط یا خلوط در طعم علی اختلاف
ساریست دان قوت است که حاصل آن روح است که ساریست در اکثر اعضا
و نفی بانی ادراک کند جمیع کیفیت طعم را مانند حرارت و برودت و رطوبت
و برودت و ملائت و خشونت و صلابت و کجک و کینک است پس قوت باطنی ادراک
ساریست دان قوت است در مقدم بطن اول داغ غیر مغیر که متاخر شود بونی
در مرتبه شود در آن جمیع صور غریبه که باکی ظاهر و این قوت را تشبیه کنونی که در قوت
جبر دل ای در آن ریشه شود و هوای ظاهر را با سوسان این قوت گفته اند که
هر کدام هر چه با بند پس خبر باور کنند و نفی در آن من هر که کند و بانی نبی

بزیان بویان

بملائک کمالات حقیقه در رجات عالیہ پسند دانی وقت چهار مرتبه در اول
که جنین را برآورد در ابتدا در تعلق نفس با دود از جمیع معقولات حائضه و مستقر
مقول امتناست دانی مرتبه بالا بفسر طقه درین مرتبه عقول هر لایزالند
و مرتبه ولیم النفس که بقوات و نظریات پیر هیت از برای او حاصل شود
تفکیر با همسر از بهر تیات نظر بایست منتقد شود دانی مرتبه بالا بفسر طقه درین مرتبه
عقل بالککه خوانند و مرتبه سیم آن است که معقولات نظریه بلای او حاصل شود
آنگاه که مستحکم نباشد و چون خلا هر آن را حاضر و حاضر است و دانی مرتبه بالا
با عقول درین مرتبه بالا بفسر میگویند مرتبه چهارم آن است که معقولات
همه در نزد وی حاضر باشد و او را اتصال بمبدأ عالیته و الواح مساویه بهم
رسیده باشد که مطابق اوست و این مرتبه بالا بفسر دانی مرتبه بالا
عقل شفا و وقت مدینه میگویند و بعضی از مفسرین علی ایضاً شریفه نور را
یکاد از مرتبه بالا بفسر و اول مرتبه بالا بفسر دانی مرتبه بالا بفسر دانی
و بعضی روایات ایجاب میکنند باین مسوالات و بعضی تائید بر روح القدس را نیز باین
مسوالات و باین مرتبه مخصوص انبیاء و اوصیاء است و سید المرسلین و وصیه
امیر المومنین یعسوب الدین قائم المشرقین و ان کثیر المآثر اعز الله الله الذی
عالم کل عالم علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و دانی
علیه ان نیز چهار قسم است اول آنست که ظاهر خود را بمنابعت شریف حقیقه

جناب رسالت

جَنَّتْ وَلَكِنْ رَأَيْتُكَ مُتَحَفًّا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ بِغَيْرِ عِلْمٍ نَزَلَا مِنْ عِبَادَتِكَ مِنْ بَلَدٍ
 آنکه از آنست که در حق تو میسر شد و نه از بسلامت به بهشت تو شتافتم و ظهور دان دارم که یکی چون
 نزلایم که سر دادا بر سرش و منتهی عبادت تو بی ازان سبب و جهت عبادت میکنم نزل
 پس از غریب مغفرتی به الی اله این است که بغیر از عبادت و سبک دیگر خبر منظور میشد
 بنامند در این است که در نهایت اشکال است الا من هم لهذا کفره اند که نماز
 آن بود که گفت آنمرد میباید که در جهنم نماز کند پس آن حضرت در وقت عبادت
 و نماز در سبزه خانی بنشیند و نیاز بخند و در مقام عبادت متوجه چنان آدمی اجابت
 میکند و چنانکه شنید و سبزی حکایت در او اینست که در وقت خود فکر کرد
 حشر طاهر علیه ما علیه بان نماز و نذر که در آنست در آنجا که در آن وقت و حق نماز
 از برای تمام حجت حق سبزه زانست چنانکه گفت آنحضرت است احسن ما علی سینه خدایه
 ولایت عاصی صفا نزلت خضر و جلا روز آخر چون صف ایی گرفت
 نیز می گفت بقتل جاکرنت و چون میدانستند که از بر آوردن سپه آن حضرت
 را از ارسلند پس خبر دادند که چون مشغول نماز و عبادت شد انموضع ملافتند
 بیکدیگر و لا برون آورده و چون از نماز فارغ گشت پس باینان گفتند که بیکدیگر برون
 آورده خبر دارند گفتند نه در احتیاج است روز جمعه عرب
 این روز را عرب میگویند و عجم ادینه این روز منقلب است بنهر در این روز از آن
 و ماه و ستاره و طلعه افروز شده و بهر و این آفرینشی آسمانها در زمینها در این روز تمام شد

در این روز حضرت آدم ع

زیاده خون در خود بانی آیه الکرمی بخوان و بجهت کن و حضرت رسالت نبیه صلی الله علیه و آله
چون بواسطه در نزد از سر و بن بانه و در روز جمعه نظر معبر بودند در بعضی از روایات واقع شده
که نوزده گشتن در روز جمعه و در بعضی از روایات نیز پنج نوزده گشتن واقع شده است بلکه
بعضی روایات دلالت بر آنست که می کنند و در روایت معتبره دارد که روز جمعه روز خوشی است
و نفع کفایت و محبت است و در بعضی از روایات که کوفت و فقر کوفت و نماز را بجا نمی آید و در آن
وصله رحم نمودن با خویشان و احسان کردن برادران مؤمن و بهر حال با هر دو وظیفه شستی
و تصفای کفایت و بهر حال کار خوب است و در بعضی از روایات عرب آنرا روز شنبه
میگویند و بعضی از شنبه بی آن روز متعلق است بر محل و آن روز عید یهود است از لحاظ
هفته و در حدیث وارد شده است که سبت اسم مبارک حضرت رسالت نبیه صلی الله علیه و آله
دیو دان میگویند که چون حق سبحانه و تعالی از آسمان آسمانها و زمینها فارغ شد و آن
روز شنبه بود به نسبت خلافت و پادشاهی بر او را یکدست ناز گرفت بر او
تعالی شانه عزت و کبریا قائل می آید و حق یو فکون و در روایت که حضرت
سالتن صلوات الله علیه و آله فرمود که خدایتعالی مبارک شود ایند بر امت مرحیله
روز شنبه و شنبه را و بهر حال جمیع کارها و نیت خصوصاً سفر کوفت که در حدیث معتبر
دارد که کمال سنگ در کوفه در روز شنبه آینه خدایتعالی را بجای خود میگذارد
و بهر دلیل شنبه است حضرت امام عسکری درینی روز واقع شده و صیادان نیز در آن
از قوای کبوتر که درینی روز ماهر میگویند بصورت میخوانند و از بهر آن

و در بعضی از روایات نیز پنج نوزده گشتن واقع شده است

ناخن کوفت و شارب

ناخن کوفت و شارب چیدن خوب است و نه که دلاق ندهد است از آنکه شنبه را ملعون
گویند چنانچه در میان جمعی و عوام انکار می نمایند و حدیث وارد شده است در بعضی
احادیث معتبره است که ملائکه یهودی باشند و در حدیث وارد است که هر که نافع و در روز
بسیار دارد و در دندان و در دهن عافیت یابد و در حدیث وارد شده است که
جهت کوفت در روز شنبه و در بعضی از روایات که در رعایت خوب است و قوی است که ابو
لاحق نفع درینی روز افزوده و قوی است که جمعه و بهرین دو نیتند و هرگز اینند
و نافع کوفت است که در اجماع مرفوع است این قول ضعیف است و اصح آن آنست که
مفاتی است با شب عرب آنرا اول میگویند و بهر بی بوم الاحد و عید نصارت
لایم نفع و درینی روز حق قائلان را نفعی نفع و زمین را افزوده و میبازد
بر اکثر کار و نفع در جمیع ابرار روایت کوفه که عذاب شود درینی روز نازل
شد و در حدیث وارد که نفع با نفع شنبه بوم الاحد فان لرخل کحل السیف
و یعنی بهر صاحب بوم الاحد وارد شده که هر که نصارت باشند موافق حدیث
مستحب و جهت کوفت در طرف عصر کتبه بسیار نافع است و در حدیث دیگر وارد است
که بهر عمر و در کوفت نیز خوب است و در این روز و قوی قهر خورنی که مرانی است
و در بعضی از روایات معتبره است از بهر آنکه بنامند با شاه عرب بنا گذاشت و قوی گویند
که بهر نفع ملک حران هر نفع حکیم درینی روز گذاشت و در بعضی از روایات معتبره است
عرب آنرا ایون میگویند و بهر بی بوم الاحد نفعی نفعی است و بهر درینی روز و او

و در بعضی از روایات نیز پنج نوزده گشتن واقع شده است

و در بعضی از روایات نیز پنج نوزده گشتن واقع شده است

و ادب بچشم آفریده شده در این روز جمعه فرعون با قبطان از عقب نبراسر ایل از
مهر بیرون آمدند و غرق شدند و بر کمر دیدند و نخستین روز نسبت از امام هفتم و در این
سال روز عاقل را از همه اورحی تر است و این روز محبوب است بنابر امیر علیه السلام
که ایشان عبد کون در این روز زیست شدت حضرت امام عیسی علیه السلام و سنان
دین روز مبارک گردانند و این طایفه ایمان و مردان صابران و برادران شرف
این روز صریح وضع کوه آنکه همچون و بابرکت است خواهر اینان گفتند
که دروغ بگویند و هم چنین از برادر روز عاقل نیز صریح وضع کوه اند و در روز
عاقل و ذخیره در خانه خود جمع کردند و این روز را خود روح و دنیاچه با
و نیز بر سره عید میکنند و حاضر میگردند و بر برون یکدیگر میروند و ساز میزنند و خطبه
اعراب بادیه و اهل عربی از نذاتی و حوالی آن از بهر و بغداد و در این روز
شوم خشی روح از دنیا مفارقت فرمود و مات امام حسن مجتبی در این روز دفع
شده و کلمه هر چه مبارک نیست و بر دین از بهر طلب معاشی خوب است و در
عصر از روایت دارد شده که در طرف علم جماعت کوهی خوب است و در بعضی
از روایات مطلقا دارد شده که خوب است و در احادیث بسیار دارد شده
از سفر کوهی و بی هم و حاجت و کار رفتی و از امام خورشیدی این روز است
و نیست یک ماه مبارک رمضان و نیست و ششم و سیزده امم ماه صفر و چهارشنبه
آخر ماه صفر را نیز گفته اند و در صریح معتمد از حضرت امام علی نقی روایت است

که هر که خواهد

و سلطنت بویسان رسید و در بی روز چهارم خاندان بابت معجزاتش در صحنه و آورنده
 است که سفر کن در روز سه شنبه که میانه است و در بی روز افغنی از بخار و نباتات زینتی و کمر
 و هلوامند و در پنجم در شهر است با عمارات و مواضع مزین شده آنگاه در صحنه
 و آورنده که سفر کن در روز سه شنبه که در بیخ می افتد از برای حضرت دافو نرم
 کرد و در روز دوازدهم از حضرت رسول مودت که هر که در روز چهارم به هم یازد
 به خدمت با بیست و یکم می رسد که موجب تقاضای او را از درگاه رسالت
 و در صحنه و آورنده است که در روز سه شنبه عمرت است که اگر چه است
 در ان اتفاق افتد خون غریبند او را بپایان کند و در صحنه و آورنده
 که هر که حاجت دارد و در دوازدهم او را طلب کند در روز سه شنبه و در صحنه
 و آورنده که روز هفتم چهارم است و خون گرفتاری و در صحنه
 متعلق است به طاعت و عبادت را میگویند و بعد از آن روز بادی روز
 بنشیند خانی بنی عباسی که فیض این روز را بپایر می نمود و احوال سنیان
 و هر که حرمت میدادند و از ایام خوش بخت و در بی روز فتنه ارکان
 انی را امید و در بی روز هلاکت کوه ایم سلفه را منقوع احقاف و لوط
 و شعیب علیهم در بی روز با دشمنان میان بنی اسرائیل بر طرف شد و در بی
 روز فایده آنی بر سر اختیار کوه و در دشت در بی روز معجزات و کوه
 و در ایام سلطنت گشتاسب بود و در بی روز در عالم آتش گشتاسب

اول آتشکده

بافتن در روز ششم این ماه اهل بیت و اهل مدینه شدند و در روزی از جابر انصاری که بر لا معلاند و حضرت
 سید الشهدا و سید الشهدا از زیارت که در کتب اربعه از بنی بارت حضرت بنام بود و در شب
 این ماه امارت و خلافت با ولاد عیسی رسید و در سال صد و دویست و هجرت ابوالکلام در دروغ
 از بنی این بیعت گرفت و عبدالله شجاع خلیفه شد و در شب در بنی ماه مانده بود که حضرت
 رسول و حضرت امام حسن و فاطمه بافتند و در روز آخر این ماه امیر مومنان در شام
 که **صبح الاحول** به عرب بود این ماه و ماه اینده بعد از آن در روز اول
 این ماه و فاطمه لام حنی عکرم است و امامت حضرت فاطمه علیه السلام رسید و در شب
 اول ماه حضرت رسول ص ارمه مدینه مشرفه بهجرت که در سال سیزدهم بعثت و آن
 شب چشبنده بود و حضرت امیر المومنین در پنج شب در فتنه ای از حضرت خواستید
 و حضرت رسول بغارت و تشریف بهر دو در صبح آن ششم کان بهر در غار آمدند و حضرت
 شش روز در غار ماند و روز چهارم بهر دن آمد متوجه مدینه مشرفه شد و روز دوازده
 ام این ماه داخل مدینه شد و روز هشتم این ماه بیعت حضرت لام حنی و فاطمه
 یافت و روز نهم این ماه و فاطمه در پنج خط است و این قول مخالفت دارد
 با آنچه از باب سیر و تاریخ خطب نموده اند زیرا که علی سیر مقتدر آن ملعون را در
 چهارم ذیحجه میدادند و مستند شیعه در روز نهم موافق حدیث صحیح خبر نموده
 و این عید بزرگ شیعیان رضوان الله علیه مگویند آن حرام زاده در روز و شنبه
 چهارم ذیحجه بختم و اهد شد و در دهم این ماه نیز پنج حضرت خدیجه به حضرت سید الشهدا

و این روز عتق را گویند و روز اندوه و غزن شیعیان در روز ششم این
 ماه و در قبل از بعثت المعمری کعبه معظمه واقع شد و در هفتم این ماه غزای
 به احاب العین نازل شد و در شب و پنجم این ماه فاطمه حضرت سید الشهدا
 ماه **بخت** آن حضرت نام گذاشته اند که صفر در وقت معبر در روز
 که عبارت از روز شدن در آمدن میوه در نزدن بر کب در حق در روزی
 ماه بود و در بنی این ماه خانه ها خود را خالی میگردانند و بهر دن میفرستند
 از بنی عزانت که در بنی بیکر صفر لا بیعت اعتبار معبر صفر که گفته اند که
 بمعرفه ای بود نیست که بعد از نهم او طایفه خانه ها خود را خالی میگردانند و در
 میگردانند و عامه میگویند که در اول این ماه حرکت نکردن از مقام خود معبر از بنی
 صفر در روز اول این ماه حرکت نکردن سر مبارک حضرت هم حنی عکرم را داخل
 دمشق گویند و این روز را بفرقت امام زین العابدین ع گفته اند و در نهم این ماه
 مسلم بن عقبه علیه السلام از قبل بنی بید علیه السلام و الخراب در کعبه لا سوخت
 و دیوار آنرا آتش و خراب که و تونما را در آتش سوخت و دیوار آنرا
 آنرا آتش و خراب که و مسلم در آن آتش بود از جانب ملعون و این
 زبیر در آن غیر ابراهیم است که در پنج روز حضرت لام حنی عکرم متولد شد و در روز
 هفتم این ماه بهر دایره حضرت لام حنی عکرم و فاطمه بافتند و مولود سعید و حضرت
 لام موسی کاظم ع در پنج روز بعد در نهم این ماه حضرت لام حنی عکرم و فاطمه

یافته در روز ششم

بافتن در روز ششم این ماه اهل بیت و اهل مدینه شدند و در روزی از جابر انصاری که بر لا معلاند و حضرت
 سید الشهدا و سید الشهدا از زیارت که در کتب اربعه از بنی بارت حضرت بنام بود و در شب
 این ماه امارت و خلافت با ولاد عیسی رسید و در سال صد و دویست و هجرت ابوالکلام در دروغ
 از بنی این بیعت گرفت و عبدالله شجاع خلیفه شد و در شب در بنی ماه مانده بود که حضرت
 رسول و حضرت امام حسن و فاطمه بافتند و در روز آخر این ماه امیر مومنان در شام
 که **صبح الاحول** به عرب بود این ماه و ماه اینده بعد از آن در روز اول
 این ماه و فاطمه لام حنی عکرم است و امامت حضرت فاطمه علیه السلام رسید و در شب
 اول ماه حضرت رسول ص ارمه مدینه مشرفه بهجرت که در سال سیزدهم بعثت و آن
 شب چشبنده بود و حضرت امیر المومنین در پنج شب در فتنه ای از حضرت خواستید
 و حضرت رسول بغارت و تشریف بهر دو در صبح آن ششم کان بهر در غار آمدند و حضرت
 شش روز در غار ماند و روز چهارم بهر دن آمد متوجه مدینه مشرفه شد و روز دوازده
 ام این ماه داخل مدینه شد و روز هشتم این ماه بیعت حضرت لام حنی و فاطمه
 یافت و روز نهم این ماه و فاطمه در پنج خط است و این قول مخالفت دارد
 با آنچه از باب سیر و تاریخ خطب نموده اند زیرا که علی سیر مقتدر آن ملعون را در
 چهارم ذیحجه میدادند و مستند شیعه در روز نهم موافق حدیث صحیح خبر نموده
 و این عید بزرگ شیعیان رضوان الله علیه مگویند آن حرام زاده در روز و شنبه
 چهارم ذیحجه بختم و اهد شد و در دهم این ماه نیز پنج حضرت خدیجه به حضرت سید الشهدا

عید ابراهیم

واقع شدند آن حضرت در آن وقت سبب خجسته داشتند و بیشتر نیز گفته اند در چهارم ای
 موت نیز پیدا شد و در آن وقت از عمر آن سگ پیر داشت سی رفته بود و خلافت
 ناصی او و سی مکتب بود و در پی او حضرت رسول م موارثه تقیر جماعت بود و عبدالله بن مسعود
 با چهار نفر فتنی بخیم بر سر قنبر افراف برادر کن نه نوزده صقیه بخت حرس بن اخطب در روز
 سعادت قمر و در هفتم ای ماه مولود سعادت مسعود حضرت رسالت بطریق شیوه
 افسر در روز دهم ایماه میدانشند و در پنج روز مولود میمنت مسعود حضرت صافی میمنت
 بود در روز هجدهم ایماه حضرت ابراهیم م با نهم و هجده کوه و حق تعالی پشته سلام فرستاد و
 کبریا اند و هلاک کوه و شکم برکت جهنم فتنی در روز نوزدهم حضرت و در ده و هجده
 جاوت رفت و در بیست و دوم ایماه بهشت شاد بر باد تمام شد بعد از آنکه سید
 در اینجا کار کوه بود و در بیست و چهارم ایماه حضرت موسی م عوج بن عتیق ملاکشت و در
 اقام ایماه سفینه لوح بوجود فرار گرفت و **ربیع الاخر** در روز چهارم
 ایماه مولود امام حسن عسکریست و در پنجم ایماه متوکل عباس بن مجسم واصل شد و پیر
 مستقر و ملاکشت و در ششم ایماه جعفر و انقریاد سلا بنا کوه و فتح کابرد ایام و لید
 ملون در هفتم ایماه شد و در دهم ایماه فرضی صلوة و سفر و حضرت قمر گرفت و بعضی
 فرضی صلواتی و ابتدای تاریخ چهارم ایماه که شسته میدانشند و در آخر ایماه و لن
 نیز در هجدهم شهر بار بر آمد و سلطنت از عجم بعرب آمد و خانه و لید در آخر ای
 ماه پنجم واصل شد **جمادی الاول** مضاف ایام زمستان بود که آب یخ
 میرسد و در روز

برسد و شست سر مال و چهار الا و لایح در خیمه و بی در نایب سلاجقه نیز میگفت
 از برار آنکه اول عجم از ماه محرم بود و عجم و ششم محرم بود و در روز پنجم ایماه غلج طلا
 بر حضرت ایوب بارید و در ششم ایماه منوچهر بن فراتر آمد و در نهم ایماه در سی
 سفید و غنای و یک عضد الله و نه بنیارت حضرت امام جعفری رفت و در نهم
 ایماه مولود سجده است و در پی او و واقعه جمل بود و در نهم حضرت امیر المومنین
 است داد **جمادی الثانی** در روز اول ایماه ملک بر حضرت رسول نازل شد
 و در پنجم ایماه وفات حضرت فاطمه است و در نهم ایماه ابن زبیر چون دالی اند در
 مکه عظم کعبه لا خراب کوه و در روز بیست و نهم کوه که از بی داخل شوند و از بی
 بیرون روز بعد از آن عبدالملک مردان یکی ملاکشت و دیگر برادر جابر که در اول
 ایوب لصب کوه و در بیست و یک روز عبدالله زبیر کشته شد در سال هفتاد و سیم از هجرت
 بیست و پنج حاج بنی یوسف و عبدالله در آن وقت هفتاد و سه سی دانست و در ششم
 ایماه که در عجم مبعوث بود و در حضرت فاطمه و لایح و بعضی سی خیم گفته
 و احوال ابن قولین و در بیست و هفتم ایماه ابوبکر علیه اللعنه دالی ابن امتیخ
 از بیست و هجدهم ایماه که شسته اند که رجب در لغت معنی
 تعظیم رجب از تعظیم التوحید و در جابلیست نیز تعظیم ایماه میگردد
 اند و بحرب و قتال بیرون نمیشد و اصحاب مسم کوه نیز که حق تعالی در این
 ماه رحمت و مغفرت خود را بر بنده کان میریزد و اضم هم میگویند از برای

میرسد و در روز

آنکه کرموت مستیقت و مقصد صلاح اخلاقی باشند و شب جمعه اول ایماه لیله القدر
در غایب جمع رغبته در غایت بختش بسیارست و تمام ملائکه زمینها و آسمانها
درین شب در طلب المعجود حوالی آن نازل میشوند و امرزش از برای امت حضرت رسالت
میخواهند و احادیث بطریق خاصه دعایه در فضیلت این شب بسیارست و در اول
این ماه حضرت نوح علیه السلام شست و درین روز که بود حضرت لام علیه السلام متولد شد
و ابی عباس زوله حضرت محمد علیه السلام را حرم این ماه میدانند و بعضی چنین گفته اند
و در سیم ایماه دعات حضرت ادریس علیه السلام است و در دهم ایماه مولود امام محمد جواد است
و در سیزدهم ایماه مولود حضرت امیر المومنین است و در نیمه این ماه حضرت رسول
از شعب سپردن آمد بعد از پنجاه از حضرت درین روز حضرت فاطمه سلام بر سر
المومنین نزدیج گوید با مر خدا و حضرت فاطمه سیزده سال داشت و درین روز تولد
حضرت آدم قبول شد و این روز را استغاث میگویند و دعای امام داود درین
روز سبب شد و ابی داود پسر منی شش ساله حرمی بود و بعضی بخبر قبیله لادینج
روز میگویند و در یحیی هم این ماه ابراهیم پسر حضرت رسول ص دعات یافت
و در سیم ایماه معاویه علیه السلام و اصل شد و این واقعه عشرت افزا در سیم
سیتی بجزت بود و در سیم ایماه منافقان کوفه خیر از اود بران مبارک
حضرت لام حرمی است و در سیم ایماه فیه خبر طلاق شد و در سیم روز
جعفر طیار از حبشه آمد و در سیم ایماه دعات یافت و لام موسی کاظم بود و در

سبب هفتم ایماه

سبب هفتم ایماه سبب حضرت رسالت است اول روز که در دین لاله الا الله گفته اند و از
این روز سنت است و تولد یار دارد و در سیم ایماه حضرت امام حسن از
میلاد یافتن از مدینه منوره منوجه که معطر شد و در سیم ایماه معاویه ملعون عایشه
ملونه عذرا را در شام در جبهه انراخت و کشت **سبب هفتم ایماه** بمغز است که این
ماه شصت می شود و در این ماه و اجلس و غمت می شود بلایا و از راق و منیا و روز هجیم
این ماه که هجیم بجزت بود و در ماه مبارک رمضان واجب شد و در سیم ایماه مولود حضرت امام
حسین است و در سیم ایماه حضرت از مدینه بجزت غمزه از ستم کوفیان داخل مکه معطر شد و در سیم
ایماه مولود حضرت صاحب است و آن شب بر لبت بعضی شب قرآن با میگویند
صلوات الله علیه شصت فرموده است و آن که توفیق علی خیر می یابند در این شب توفیق
می شود و در سیم ایماه رمضان منع فرمودند که رمضان بگویند بلکه شهر مبارک
رمضان بایر گفت که رمضان یک از اسامی حق تعالی است و در لغت رمضان است
هر که میگویند که از حرارت او شب تابیده شده باشد و در رمضان بعضی شهرت
معارف بود ایماه شدت حرارت کرد و در روز اول ایماه که سال حریت و یکم
بجزت می یابند طمون ملعون با حضرت لام رضا واقع شد و آن حضرت سلام
عمر خود می گویند و در دهم ایماه خدیجه کبری دعات یافت و نیمه این ماه مولود
حضرت لام حرمی است و در سیم ایماه علیه السلام است و در روز شش واقعه
برابر و لایق شد و اول فخر است که در اسلام بود و در سیم ایماه نوزدهم اول شب

قمر است موافق احوال بسیار و فرجه حاج لا میبوسند در هیچ ای روز اینج طبعه موعود حضرت
 امیر المومنین علیه السلام در روز دهم این ماه است ششم عشر رجب موعود در روز دهم
 روز علی با مبارک برکت مبارک حضرت رسول گهاند و بنان لا از بوعه موعود
 انرا حضرت در شب ششم این ماه موعود حضرت رسول ص و لا قمر شد در شب
 شب حضرت عیسی از ظلم جهود با کتاف و وفات یوشع بن نون و موعود
 علی بن ابی طالب در پنج روز واقع شد و شب ششم و ششم لیل الجبروت و در شب
 انبیاء و شب قمر شیعیان و موعود شب قمر شب نوزدهم و شب ششم و شب
 ای هر سینه لا احمدا شتی و نزول قرآن تمام ما برین از شب العجور از جانب
 الله تعالی در شب بود و شب ششم و شب قمر سینا و در روز دهم و شب ششم ایما
 صحف با بر اینم نازل شد در شب ششم نوزدهم و شب ششم و شب ششم و شب
 و زیور و شب ششم و شب قمر ان در شب ششم و شب قمر و شب ششم و شب
 یوسف است و شب المومنین از از تقوی و دینی ماه ام زبیره میزد و کتاف موعود
 و روزه داران ماه مبارک رمضان و در روز اول ایما عید فطر است و شب
 اولی از لیالی اربعه اول ماه رجب است و دینی روز عید عایشه با حضرت
 رسالت موعود در شب ایما عید فطر واقع شد و عید در بعد از این ماه
 گفته اند و در این ماه موعود حضرت زکریا علیه السلام و دینی روز اقیاب از بر
 حضرت امیر المومنین علیه السلام برکت در افر ایما ایام شتی که حق تعالی عید
 ملاک که در روز شتی

ملاک که در روز شتی از این ماه بعد از عید سنت است و اهل سنت مبعود نام دارند
 در روز این شتی از این روز ایام شتی میگویند و در طریق شیعیان نیز دارند
 و روزه این روز ناخواه مجسم و خواه متفقاً و اکثر عودت حضرت رسول ص در این ماه واقع
 شد و موعود از جنگ و ماه حرم از ماهی حرام است و عید در ایام
 جابرین و عید این ماه در شب و شب که فردا در واقع شده میگویند و در روز اول این ماه حق
 قمر و شب شتی لیل الجبروت و در روز دهم این ماه حضرت ابراهیم و اسماعیل علیه السلام
 حضرت در روز ششم ایما و حوالا حضرت که حق تعالی را بهی کرد و اول رحمت
 حق تعالی و موعود شتی در روز بود و روزه این روز سنت است و ثواب بسیار دارد و الله اعلم
 اول ماه رجب ایام معلوم است ده روزه اول ایما و موعود
 ایام شتی در روز اول ایما با بکر موعود شد از بر دین سوره مکه موعود که این روزی بخواند
 دینی و موعود موعود و موعود رسول نبی حضرت موعود موعود موعود موعود موعود موعود
 و اخلاص خود خواند و در پنج روز حضرت موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود
 از حضرت امام حسین موعود عراق و در روز اول در روز عید روانه شد و در روز نهم ایما
 از این است که حضرت موسی بر فرعون غالب شد و ششم این ماه روز نهم است که حاج
 ایما میبوسند از موعود و موعود میبوسند از بر این روز دینی موعود موعود موعود
 روز ششم موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود
 مسلم در این روز شتی و دینی روز ایام و حوالا موعود موعود موعود موعود موعود موعود موعود

ملاک که در روز شتی

که به ششم از آنکه از شیعه و غیره در غلات و خوارج و غنای حاکم شوند اللهم اجعلنا
 الواقعی بمرآت حق محمد و درین روز حضرت رسول مسجد ابواب مسجد خود نمود و در
 خانه حضرت امیر المومنین علیه السلام و گذاشت و گفت و درین روز از بیابان ملون دانی
 بنوع عروه سلاستید که در بصره میگویند که معراج درین روز طلق شد و در این ماه عید فطر
 و خواندن تهلیلات در دهر اول این ماه هر روز ده مرتبه حلقه نرسن و در این
 روز افعال عمره و تمتع حاجیان شیعه و سنی تمام می شود و درین روز حضرت امیر المومنین
 حضرت اسماعیل فرمایان کند و در چند حدیث وارد شد که اسحق را بنواست فرمایان کند
 و یهودان با اسحق نمایند و در این روز پنج فصد واجب شد و در این روز فوج فدائیه
 آمد و در این روز حرام است با تعلق بر سنان و یا زده و در این روز و نیز در این روز
 و روزه این روز نیز بر حاکمان حرام است و باید که در این روز اهل حاج در مناجات و در این روز
 کنند و بعد از این ماه عید فطر است که رسول با مفرق حضرت امیر المومنین علیه السلام بر امامت
 و اولاد خلیفه خود کردند و این وقت می باشد که برکشند و اقرار را انکار کردند و خطبه گفتند
 لعنم الله و گذاشتند که آنحضرت بحق خود برسد و درین روز موافقت امیر ب رسول الله
 واقع شد و درین روز عثمان علیه السلام را کشت و در شب نوزدهم این ماه وفات حضرت
 فاطمه واقع شد و در شب بیست و یکم توبه بر حضرت ادم نازل شد و بر دایر روز بیست و یکم
 انعام روز نهم طلعت و بر دایر در این چهارم صحابه در این حضرت رسول ص نوایید
 و در همین تفرق خاتم واقع شد و آیه انما دیکم الله درین حالین ان او نازل شد و این روز

مباہلہ حضرت

مباہلہ است که حضرت رسول با بخران مباہلہ کرد و در این روز خبریه قبول کردند
 و در شب بیست و یکم سوره ایل نازل شد بر آل عبا و در شب چهارم و یا در شب بیست و یکم فرعون
 این است عمر بن الخطاب را کشت و درین ماه در سال حریت و غنای و سه عمارت
 و طیف حضرت امام حسین علیه السلام فرموده است **قصه اختار ما حسین بن علی**
 علی بن طاووس علیه السلام و غیره از حضرت امام بحق تعلق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت کرده
 که در اول ماه روز بیست که حضرت موسی بطور رفت و در این روز عارف و زکریا عیسی مسیح و درین
 و حضرت ادیبی داخل بهشت شد و حضرت یوسف ع از چاهی حلامی شد و توبه حضرت ادم قبول شد
 و در این روز حضرت قایم آل محمد درین روز ظهور می کند و بر دایر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام
 و در آخر دمشق کردند و درین روز بود که مسلم بن عقیله علیه السلام جامه کوبه را بخت و در این روز
 و اب کوه و درین روز علی بن الحسین علیه السلام در این روز در دار کوفه و در اول ماه صفر سنه
 اثنی عشر و مائت و چهار سال آن حضرت در دار کوفه بود و اولاد انوار بن امیر المومنین علیه السلام
 بر او در کوفه و در این سال بر او در کوفه حق تعالی عتبات سلام فرمود تا از خود را تلمیذ
 بر عورت او دست زدند و باید که مسلم بن عقیله لعنت کنند و درین روز حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 متولد شد و درین روز حضرت رسالت نبی از مکه معظمه بمدینه منوره هجرت فرمودند و در این روز
 حضرت امام حسن عسکری و فاطمه درین روز فرشته نازل شد بر حضرت رسالت نبی و حضرت
 یحیی درین روز کشتی رفت و در این روز توبه و نوح کردند در ایام بلائی نبی اسلام و در این
 روز یحیی مرت پادشاه شد و اول با نیکو دنیا است و بر دایر حضرت ابراهیم در این روز متولد شد

در سال های اینها

در این روز حضرت رسول ص نوایید

بی حیاتی او را خلیفه خود خواند و بهر دلیلی حضرت فاطمه کبری اوز متولد شد و حضرت ادم در این
روز خلق شدند روز چهارم است بر طلب عیاج درن خوانستی و زینتی در نزد پادشاه و طلب
علم و فنون و فرین و فرود خنجر پادشاه و اگر حیوان یا بند درین روز کم شود تا شست روز یک
بیت آید و در این روز با شود و فرود خنجر پادشاه و اگر در این روز متولد شود و خنجره در این
روز شود و بیست و بهر دلیلی این روز است و در روز سلاطین مطالب است بر آورده شود و در
دینی اوز خنجر کشیدند و در این روز بهر دلیلی کار فرستیدند و در این روز کون و درخت
نشان و عمارت بنا کردن و سفر کردن و از حضرت لام و جود و امر و ولایت که هر که در این
ماه و اکت غار کند و سلاطین تمام این ماه را از خدا خود گرفته است و چون در این اول
ماه سلاطین بی رویه و بر قید باشند و از جوار خود کم کنند تا آنکه هفت مرتبه که
همه را بخواند و سلاطین بهر خنجره خود کمال بی لانی او را از خنجره در این ماه دیگر و در این
نهار اول ماه اول محمد است بار و کون و خنجره بار و در اکت عیاج و عیاج
و انانیت سر بار و خنجره بی هم چو دست رس داشته باشد البته تصدیق میکند و سلاطین
تمام این ماه سلاطین را نه تا ماه دیگر و در این روز در این روز حضرت جواد علی بنده
و حیاتی او را از کافیه که از ایشان دنده جب ادم هم زیاده آمده بود و در این روز
و بهر دلیلی که یک اوجان بهر دلیلی ادم سلاطین را بر آورده بود و در این روز
ادم از دافیه بود اصغر نزار و یکده و در این روز که در این روز که در این روز
جواد از خنجره نفره افرید و در این روز که در این روز که در این روز که در این روز
بزرگ زن خوانستی و خانه

بزرگ زن خوانستی و خانه

درین روز بارشود عاقبت بابر دیر دایت سلمان فارس بر کله هر کارش بسته دنام
 روز نهم اهل قریه دیارین است **فصل** اوزلبا خوب و با مینت دیگر
 دای روزلبا رنررت سنیون در ماه اسبع الاول درینج روز فرعون ال محمد
 بغیر قریه الخطاب علیه اللغه والعذاب لا یولوئ مشهور بیا شیخ المدین کنت و کت
 فرستای دمو بود حضرت علی و کبر و مریم علیه السلام درینج روز ولایع شده و در حضرت
 دارد شده که روز یکا لیت از اول اوزلبا من انقره و بر کله هر کارش
 بی مبارک است و ابتداء کار با کبر و قریه کبر و ذراعت کبر و درینج روز
 متولد شود از دشمن کبر نبرد بخت باید دیر فرزند که درینج روز متولد شود در همه
 حالت قریه باید و فرخ روز بر ناند و بر دایت دیگر که کبر بار شود و در عاقبت
 باید و بر دایت سلمان رفر الله خولای که درینج روز دیده شود انترشی در دنیا روز
 ظاهر شود **روز** درینج روز حضرت اسام بنیاه ۳ و اله فخر کت
 خولید بعقد خود در آورد و آن روز سنی مبارک است انحضرت بلیت دشت
 سال گذشته بود و خیر که چهل سی داشت و حضرت فوخ ۴ درینج روز
 متولد شده و هر طفل که درینج روز متولد شود بابر و صاحب عمر و نیک
 سلاخترین و فر و خلی و سطر کون دکم شده درینج روز رنررت پیدا شود و هر
 درینج روز بار شود سناوار است که وصیت کند و در حدیث دیگر سلاخ رزاعت
 کردن و در روایت دیگر سلاخ هر کار نیکوست بغیر از رفتی بنظر بکشتن

و بر دایت سلمان

و نام این روز درینج روز

و بر دایت سلمان رفر الله عنه خولای که درینج روز دیده شود انترشی تا بلیت روز ظاهر شود و نام این
 روز نهم اهل قریه دیارین است **فصل** اوزلبا خوب و با مینت دیگر
 که درینج روز حضرت شعیب متولد شد و اوزلبا رنررت بسته شد کله کار یاد خبر و فر و خ
 قون و باید که احقر از غایب از نظر بکشتن و بر میند که درینج روز کبر نبرد و بر کله هر کارش
 ببار شود امید هست که بر دیر شغایا بد و هر طفل که متولد شود حالت نیکو بجز و بر دایت سلمان
 رفر الله عنه هر خولای که دیده شود انترشی تا بلیت روز ظاهر شود و نام این روز درینج روز
 اینج روز حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد اجلا دفر موند و روز انقار دولت بزر
 امیر علیهم اللغه بود و بر دایت حضرت لام رنررت انجلی ۴ درینج روز وفات یافت
 و بر دایت درینج روز دهم ماه اسبع الاول زفاف حضرت فاطمه و لایع شده و
 اوزلبا رنررت از سلاخ رنررت و دمان کون و شریک شدن و فر کردن
 و کبر نبرد بخت و بر دایت که بهر سدر باید و برینج روز و بر دایت
 و کبر سلاخ همه جتتا خوب است و در اول روز بنظر بکشتن بر وید و در آخر روز
 بر وید که بکشتن **روز** درینج روز حضرت دموافق بخیم نیز مفهوم است و در
 روز نهم حضرت صالح سلاخ کبر دند و قوم حضرت شعیب درینج روز مغرب شدند
 و مؤلفات که مراد شده بی حضرت لوط است درینج روز سلاخ رنررت و اینج
 شهر بود که مانی کمان و سنین که هنوز انتر خرابی است با بلیت شصت فرخ
 که بیان شده بابت و کیه و بر میند و درینج روز از همه کار کون خف و شغ

و نام این روز درینج روز

و نام این روز درینج روز

وزراعت کوهن و فطر بخت این افش دروغ بزم ماییدن و ستر اینیدن و هر کار
 که بزم که بکر بزم دیر دوست بنامید و هر که سپاس شود و تعب افتد و قدر اندک
 که متولد شود چندان از نه کائنات نهند و بر دایت سلمان فارس رفران غنیمت بخواند که به بزم
 تا نو روز بعد از این نام این روز نوزده اهل فری بر کور است
 و در این روز نیز اسرار بزرگ ظاهر شود و فتنه شد از جادو و برین و لایم است
 حضرت یونس واقع شده و در این روز بعزم بن با عور مغلوب شد اهل اسلام گویند
 بعزم مرد عابد و اسم اعظم مبدل است و در آخر مرتد شد که با حضرت یونس
 جنت کوه دهم و میگویند که بعزم سحر بود و در این روز بدید بهای و به نوزده
 و سایر منافقان بر رکب اسفل رفت و بعضی گفته اند که اعیان کشف و بیرون
 آمدن غلبی بزرگ این روز از غار جیم در این روز واقع شد و آن شهر در مقابل
 بنات الغنی در کن رشدا یوی و لاق و نیک است کار در این روز اما قدر
 که در این روز متولد شود ظالم شود و عمری دراز بزم و بطلب علوم و لغب بزم
 و پسندیده است برار طلب علوم و غیر حاجات و بر دایت سلمان فارس
 نیک است از برار هر کار که بزم بزم حصول دیدن ملک و عمل و قدر اندک
 که در این روز متولد شود خوشی و بختی کوه دمانی فراوان شود و بر رکب و دانا
 بزم و خواب که در این روز به بید نامیست و نشی روز بعد از این نام این روز
 نوزده اهل فری شهر است و عرف او بود بر دایت و در این روز جناب رسول

خدا از غار نوز

خدا از غار نوز بهرون آمد و در این روز نیز حضرت فاطمه زهرا طه از غار نوز بهرون آمدند و کوه بزم از غار
 بزم بزم در این روز طلاق شد بعد از آنکه چهارده سال و نه ماه آنحضرت را به بزم بزم غار
 کز آمده بزم بزم و بزم بزم در این روز طلاق شد و مملود و سعادت سودا و بزم بزم در این روز
 و بر دایت سلمان فارس مملود و بزم بزم در این روز متولد شد و در شش حضرت
 حاجی الامام متولد شد و ذات حضرت یونس جعفر را در این روز گفته اند و نیک است
 از برار همه امورات و کس که در این روز سپاس شود و فو محبت با هر کسی که بکر بزم بزم
 است آید و در این روز که متولد شود لال بزم یا در زبانی حدیث و بر دایت و بزم بزم
 و بزم بزم و بزم بزم و بر دایت سلمان فارس غنیمت بخواند که در این روز دیده
 شود انترشی تا سه روز ظاهر شود در این روز ضحی ک
 ناز از غار زاده شد این عاده که عرب او را علوان میگویند و بزم بزم و بر دایت سلمان فارس
 دنیا بزم بزم یک کی بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 و بزم
 اینک او را کمر شد و در چاه کوه دمانه بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 شد و در بزم بزم در این روز با سنان رفت در روز کشت و موافق نجوم ام مغموم
 بزم
 شود و بزم
 و بزم

و نام این روز نوزده اهل فری

آنکه آنکه بگویند که جنگ کنند و هر سبده که در این روز بکشد بزرگوار شود و دیگر
 که کم کند سلام باز و هر که بسما شود بزرگوار شود و هر که بفرزندش بگوید منو الله شود و بگوید
 از زوال بماند شود و بعد از زوال حننی بگوید در روایت دیگر از سبب رخصت
 بی هیچ کار و حاجتی از سبب مطهبت و سفر میکند و تصرف بیا میکند و هر که در این روز بگوید
 تلف خود و یا میخواند متوجه کار میشود و گویند که عذاب قوم عاد الادی که احفاد
 و قوم ثمود در این روز بود و گویند که هلاک کسی که دعوی خدا کند در این روز واقع شود
 فرعون و نمرود که بفر اولاد کلاوی میگویند و قیاسی و جسد و کعبه و زم زم و شاه
 و شادان و عادی و گویند که جسد انفس در این روز هیچ بصورت عقاب نشد و بر وایت
 سلمان خواب که در این روز دیدن شود بعد از روز طاهر شود
 و آنکه حضرت رسالت نبیاه بطریق شیعه در این روز واقع شد در ماه ربیع الاول و جنگ
 بر در این روز و قلاع شد اندر و در این روز طایفه بد حضرت رسالت آنکه در جنگ
 پیرستان و ضا در قرنی عرب در این روز کشته شد و بولی تولد حضرت امام جعفر صادق در این
 روز طایفه شد و بر وایت روز میانه است پیر بهرید در این روز از زمانه کون و قون
 دادند بی هر که قرفی دهر بادی ندهند و فرزند که منو الله شود حننی بگوید و دیگر از
 سبب رخصت در این روز حاجت مطهبت و بر وایت دیگر از سبب رخصت و خفگی و ج
 و غیره و فرشت در زراعت و تجارت و رفتی بنظر سلاطین و قول اول افریق در وایت
 دارد و نه که بیست در و در مقدم ماه موجب شد است در وایت

که حضرت ابراهیم

و آنکه در این روز از سبب مطهبت و سفر میکند و تصرف بیا میکند و هر که در این روز بگوید
 تلف خود و یا میخواند متوجه کار میشود و گویند که عذاب قوم عاد الادی که احفاد
 و قوم ثمود در این روز بود و گویند که هلاک کسی که دعوی خدا کند در این روز واقع شود
 فرعون و نمرود که بفر اولاد کلاوی میگویند و قیاسی و جسد و کعبه و زم زم و شاه
 و شادان و عادی و گویند که جسد انفس در این روز هیچ بصورت عقاب نشد و بر وایت
 سلمان خواب که در این روز دیدن شود بعد از روز طاهر شود

و آنکه حضرت رسالت نبیاه بطریق شیعه در این روز واقع شد در ماه ربیع الاول و جنگ
 بر در این روز و قلاع شد اندر و در این روز طایفه بد حضرت رسالت آنکه در جنگ
 پیرستان و ضا در قرنی عرب در این روز کشته شد و بولی تولد حضرت امام جعفر صادق در این
 روز طایفه شد و بر وایت روز میانه است پیر بهرید در این روز از زمانه کون و قون
 دادند بی هر که قرفی دهر بادی ندهند و فرزند که منو الله شود حننی بگوید و دیگر از

و غیر هم بر جاده اطلالت آن حضرت ^۳ مانده و کوی از میدان بردند و با صبحی که کوه سبز
 احتیاج کوه و زروبال بردند و با یکدیگر بجای فرستادند و کوه سبز بان بردند
 و این روز بود که منافقین مکّه و مدینه اظهار نقانند و میفرمودند کوه سبز منسوب
 و در این روز چهارده نفر در آن پانزده نفر از مردان صحابه در عقب حق امیر المومنین
 بی ایم قسم شدند که از آنها جز این بودند ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و عبد الله بن مسعود
 و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده جراح و معاویه بن ابوسفیان و عمر بن عاصی و پنج
 نفر از انصار ابو موسی اشعری مغیره بن شعبه و ابی بنی حمران و ابوهریر و ابوطلحه
 و انصار منافقین لعنه الله و این اصحاب عقبه و اصبی صحیفه نیز میگویند
 که صحیفه نوشتند و توطئه کردند که خلافت را با امیر المومنین نهند و خلافت حق آن
 غضب کردند و تمهید حکایت نیز عقبه را و انرا غش و بهمان در این روز کوه دان
 عقبه بانی جمع و ابراهیم مشهور میباشی که ششم حضرت رسالت را می کند و آن حضرت
 را بلند اند و هلاک کردند و در این روز عمر و عثمان و ابوبکر و سایر منافقان
 لعنه الله با حضرت امیر المومنین بیعت کردند با خلافت و اگر نفی کوه دهم
 در این روز بود که حضرت امیر المومنین بعد از طاعت پنج رکعتی و سه ماه بعد از فوت
 حضرت رسالت بنی هاشم علیه السلام بخلاف حق خویش و صحابه با بیعت
 کردند بعد از قتل عثمان علیه العنة و نیز آن و این روز مبارک است پس بشارت بر کار
 نبی است از خردین و فر دشت و زراعت کوه و سفر کوه و نزدیک کوه

و طلب جواب

و طلب جواب نمودن و کسی که با دشمنان خف کند با این غایب است و هر که بیمار شود روز
 شفا یابد و فرزند که درین روز متولد شود حاجی نیک باشد و سینه میگویند که درین
 روز فرزندون ضحاک و ماروشی را در جاه و دوازده حبس کند و هنوز از ده و سی و
 در این روز بر عاقل سطله بن صفوان در مغرب غایب شد و درین روز نیز اسیران
 گوشت کاه را بر عاقل زدند و در زنده شد و در ایام موسی علیه السلام و علی علیه السلام
 پس قارون درین روز بر زبان فرود افتد و نیز اسیران در این روز کوه سبز است
 و نام این روز از پیش اهل فرسی است ^۴ و در این روز است که حضرت
 اسحق بن عیسی علیه السلام در این روز متولد شد و در این روز حضرت داود علیه السلام
 و علیه السلام مسجد اقصی ساختند و درین روز شب حضرت ائمه حضرت صدر
 بر کامیانت و خلاصه بود است حضرت رسالت بن ابراهیم که در این روز
 و طر در منزل و خانه مبارک و عبد المطلب بر صدق ماه نیز بر و بطور در این
 روز حضرت اسکندر رترارک رفتی بطلمات کوه و در این روز اسکندریه را
 بنا کرد و پس از این سه ساعت با مناره و درین روز عبد الله جمع بن طلحه
 علیه السلام و العذاب حضرت بر حضرت امیر المومنین را و این روز نیز خوب
 نیست و بر وایت و بیکر نیت است از سبیل سفر کوه و طلب علم کوه
 و طلب روز کوه و سحر کوه و دواج سلمان کوه و بر است از بنده و چهار با
 زمین و کم شده بعد از پانزده روز بر کوه و فرزند که در این روز متولد شد

برائے سہ ماہی

بر آنکه ساعت جزوی اجزای شب دروز است و اصطلاح دران اخلاق دارد است متفق
جزوی از بیست چهار جزو شب دروز است و در ساعت دقیقه و در دقیقه
نصبت ناینه است و هر نینه نصبت نالنه دکا هر اطلاق میکند ساعت را بر دوازده
جزو روز خواهد بلند باشد خواه کوتاه و هم چنین در شب گاه است که اطلاع میکند
بر جزوی که مختلف است بزیاده و کم چنانچه وارد شده در اخبار که اول صبح تا طلوع آفتاب
یکی است که بنابر روزی بیست و پنج ساعت میشود و صدوق باین قول قایل است و از
فرد رفتی آفتاب تا سقوط شفق غفوت و بعضی به بیست و پنج ساعت و بنیم متقیه
فایلند با اصطلاح اصحاب حدیث و با اصطلاح مخیران ساعت حقیقه و موعود دارند و
ساعت دنیا دران تفاوت بسیار است که مذکور بنمود و ساعت آخرت نیز ارسال دنیا
موافق قرآن احادیث و نیز در قرآن نیز هست که در برخی از ارسال با شیخ در نزد حق تعالی
روز نیز ارسال است و چون حضرت آدم را آفرید از ابتدای روز تا چنانکه که دو بیست
و پنج سال بعد از آن اختلاف ملائکه در سجده حضرت آدم بودند چون هر از سجده بر
راشت نمایان روز که سیصد سال بنی یا و سیمت سال مشغول تعلیم ایشان بود و از
ظهور عصر که و سیمت سال بنی مشغول حوا و تمسقات جنت ایشان بود و از دفتر که
شیخ خود را دفتر که توبه او را قبول که در سیصد سال بعد آن از عصر تا شام بود موافق
حدیث دیگر دنیا یک روز است نزد حق تعالی و آخرت یک روز است و ابی طاهر علم دنیا را بعد
بیست و چهار هزار سال گفته است هر هزار سال از اهل بیست حضرت رسالت و حکومت ایشان
که بانی مانده است و بیست هزار سال بر خلائق و لغشی ایشان است و همچنین دنیا را
هر هزار سال خراب و دوازده هزار سال آباد میدانند و طبعیست در اجماع هر سیصد
نصبت هزار سال یکبار دنیا را خراب میدانند بعد از آن آبادی و ملاحد و دو
قطعه دنیا را همیشه میدانند که بعد و خواهر بود ساعات و غیره
و آنچه در ربع مکنون که علم کنیز آدم است آنرا اصحاب به اهد ضبط کرده اند موافق
حدیث نیز در است و پی میکنند اهل راه که غارت دنیا بکمره کنیز است و ابتدای معمول

از کونست که گنگ در جبین است از ابتدای مشرق تا انتهای مغرب که جزایر خالوار است
و احوالی بابت معوله نژده هفت قیمت فرض نموده اند و هفت مبداء بر آن
قرار داده اند و در هر مبداء نیم ساعت زبانی می شود و در هر هفت حصه لا با صطلح هفت
افایم می گویند و ساعت در افایم اول مبداء آن و از ده ساعت و نصف تا تقریباً
و در وسط آن طوقی سیزده ساعت است و در مبداء دوم سیزده ساعت و در بعد از آن
و در وسط آن سیزده ساعت است و نصف ربع و مبداء سیم سیزده ساعت و نصف
ربع و در وسط آن چهارده ساعت می رسد و مبداء چهارم وسط معوله است نهایت
طوقی چهارده ساعت و نصف ربع و در وسط آن چهارده ساعت می رسد و نصف مبداء
پنجم چهارده ساعت و نصف ربع و در وسط آن بیان نژده ساعت می رسد و مبداء
ششم پانزده ساعت و در بعد از آن بیان نژده ساعت می رسد و در پنج
و مبداء هفتم پانزده ساعت و نصف ربع می رسد و در وسط آن بیان نژده ساعت
و آنچه از احادیث ظاهر می شود در مکره معوله پانزده ساعت است و هفت و هجده
و نوزده و نامیت و چهار می رسد و بجای که شش ماه شب و شش ماه روز
بیش در ذکر افایم پس آن می شود اما آنچه مشهور است ساعت معوله بیست نژده
در بعد از آن مشهور است که امیر تیمور در ایام چنانگری در وقت قیام بجای رسد
در حوالی البرز کوه که چون نماز شام که فرقت نماز خفتی یافت و از بعد
در احکام دفعه دوم بر آنکه اوزن روز از خفتی است چنانچه
و سابق بر آن نبوده است در میان اولاد سیران دان و کل اقبالی بی زجر حمل

اول سال نو است و اول بهار است و احادیث بسیار در فضیلت این روز دارند اما اگر بخواهند
بکشند به پنج صاع سال آفتاب است و حال بزرگان و ملوک میانه بود و طرب و تفریح بسیار
و همه نعمت فراوان بود و در هر روز از آن بود و بجز فقیران که در کشتی لا اقیام بهر طرف و هر یک بود
و امرای بسیار بود و چون آمدن از آن بهر دکانی می بود و در آنجا می باران بسیار بود چنانچه مردم بیت
و کرم بسیار داشتند و تا بیک کرم به پنج است و تا میانه بود و در روز و شب بهر حال
قرین و حال با یکدیگر است و در دیر مردم کار میانه بود و نعمت فراوان و در هر روز از آن بهر غله
نبش بود و حال بزرگان و ملاکان و دریا خوب بهر و منفعت بسیار یافتند و تا بیک کرم به پنج و زراعت
و بطنه و کج و دالین بیک بهر زمین سرمای سخت بود و سیلاب بسیار بهر و فتنه و حرب کم باشد
و سرمای بهر وقت در ایام بسیار بود و مور و ملک می بهر و مار و عقرب بسیار بود و اگر روز نوروز
و در روز و شب بهر حال بهر و در میان کان و پارت آن و ملاطفتی خوب بهر
و کار مردم دیگر بهر بود و دلهای مردم بهر غم و اندوه بود و کارهای بهر بود و در هر کس که بود فتنه
و خوب و حرب بسیار بود و بجای بسیار بود و کزنده کان و خنرات بسیار داشتند و در زمانی شام است
و بجای بسیار بود و خلایق بیاه نشو و در فارسی زراعت افت رسد و خط و شک در میان مردم بدیدار
و باز از آن می شود و در آخر طبع بسیار بهر باشد و در تابستان که با خنک بسیار بهر و بطنه در دالین
بود و دروغ و خیانت در میان مردم بسیار بهر و کشته شدن بهر و کشته شدن بهر و کشته شدن بهر و کشته شدن بهر
خفوت می کنند و در میان شهرکان می گفت بهر ایام و از جانب مشرق بزرگی بهر و دباران بهر وقت
و فایده بسیار بود و در میان بسیار بود و بعضی از طبع لا اقیام بهر و کرم بسیار بهر بود
اما کس که بهر حاجت و دما می رسد بهر و کلاه و تاج بهر و اگر روز نوروز و در روز و شب بهر

بیا رہنمائی و فرمان فرما

بفضل صلوات

میرزا محمد قزوینی

و در سال که تولد محرم در روز شنبه باشد و باران کم بارد آب رود خاسته
 کم باشد و در بلاد جلد صد در صد فسخ غله کم باشد و مردم کم بار باشد و در ناحیه
 مغرب کراتی باشد و بعضی از درختان لاف برسد و در میان مغرب بهرند و از ماه
 ربیع الاول تا ماه جماد الثانی در دایه مختلف در میان مردم بهرند و زنی این فرزند
 بیندازند و امیری از شام بمیرد و کسی از شام ظاهر شود و بر مدینه معترف رسول مسوئی شود
 و طبع بر بعضی از بلاد غالب کهد و اکثر سانه دم دارد ظاهر شود از وفات پسر ظاهر کهد
 و کسی بر پشته بیرون آید و کردان بر عجم تو شود در زمینی عراق حروب و کارزار
 و اضطراب و اختلاف بسیار شود و امراض مختلفه در میان مردم بدیدار مردم
 بسیار بمیرند و عجمی حاکمان را بکشند و مردم بزرگی در شام بقتل برسد و در خراسان فتنه
 و آشوب حادث شود و در اطفال در دایه بدیدار آب چشمه بسیار باشد و در یحیی
 اختتام کسوف و خسوف رخسار بزرگوار نیز در کتب مذکور از حضرت
 صادق روایت میکنند که در کتب اینها نیز نوشته است در باب کمر فکری این
 و ماه در شهر اشتریه بی در سال کمر حرم آفتاب بکشد و در آن سال روزی
 باشد و در آخر سال در دایه بیماری در میان مردم حادث شود و بادشهر بخند ظفر باید
 و زلزله حادث شود و بعد از آن بلامت باشد و در سال که در صفت آفتاب بکشد
 در ناحیه مغرب تری و کمر سنگ مردم را روی دهد و جنگ و کشتی و حروب در مغرب
 بدیدار بی در ماه ربیع الاول صلح شود و پادشاه ظفر باید و در سال که در صفت آفتاب
 آفتاب بکشد و در میان مردمان صلح بدیدار و اختلاف کم باشد و کار و کوشش بسیار

فصل در بیان احوال و اخبار
 در این کتاب

و در آخر سال فراوانی

و در آخر سال فراوانی بهرند و در دایه شتران و با بهرند و آفتاب بکشد
 بی در میان امان آفتان بسیار بهرند و مردم بسیار بقتل برسد و کسی بر پشته خروج کند و کسی
 و کشتی بسیار رخ و کمر بسیار باشد و در سال که در صفت آفتاب بکشد و در آن
 بسیار فاجعه شود و در ناحیه شرق و مغرب پادشاهان با رعیت خود در مقام احی و تنقذ
 باشند و پادشاهان را برانند و در سال که در صفت آفتاب بکشد و در بلاد مصر
 حروب بسیار طلع شود و کشتی بسیار شود و در بلاد مغرب در آخر سال کمرانی بدیدار و در سال
 آفتاب کمر فکری نویدی زمین آبادان شود و در کمر پادشاهان و در میان شتران باران
 بسیار در دایه فاری طایر اما ضرر را بین نرسد و در سال که در صفت آفتاب
 بکشد بی مردم از سرارت پادشاهان در آن باشند و پادشاه در مغرب بر دشمن ظفر باید
 و در بلاد جلد در آخر سال کمر در میان این بسیار باشد و بنود بر طرف شوند و در سال که در صفت
 آفتاب کمر فکری نویدی مردم را تا پادشاهان را طاعت کند و در ماه عرب غلبه بسیار بهرند
 بی این بهرند و غالب شوند و غنیمت بسیار از این بکشد و در سال که در صفت آفتاب
 بکشد بی در بلاد هند و فتنه کشتی بسیار طلع شود و کسی در زمین شرق بسیار باشد و در سال
 که در صفت آفتاب کمر فکری نویدی سلطان بسیار بهرند و خرابی در دلایت فاک
 بر پشته و در سال که در صفت آفتاب کمر فکری نویدی باد بسیار بوزد و میوای درختان
 کم بیند و در شهرهای مغرب خرابی بسیار بدیدار و جو و گندم کم باشد و کمران باشد و کسی بیاد
 خروج کند و از آرزو بسیار از دایه پادشاه بهرند و در فاری خود غنیمت بسیار کم بیند و کمران بیند
 و در سال دیگر از آن شود اما اختلاف کمر فکری نویدی در سال که در صفت آفتاب

۵۶ کفر سے خوفی مرز در

[illegible]

مقول اولی درین باب

[illegible]

BLANK PAGE

دین ملک و سفر کون و زجهام نیک است همه حالات الاسفر کون روز جمعه برت
 جلای امور است و سفر دین اکابر و زجهام نیک است سفر کون و بنامان و سفر
 و سفر نیک است مناکت و بنا و نقل حرکت و زجهام نیک است همه امور است الاسفر
 کون و زجهام نیک است همه امور است الاسفر کون و بنامان و سفر
 سفر و طلب حوائج و زجهام نیک است دین ملک و سفر و حاجت روز و زجهام
 نیک است همه کارها و سفر و طلب حاجت روز و زجهام نیک است در جمیع مهلت اول است
 و زجهام نیک است دین اکابر و علما و شرافرا و زجهام نیک است
 طلب حاجت و سفر و زجهام نیک است همه کارها و سفر کون و زجهام
 نیک است کار و وصلت و معامله کون و زجهام نیک است طلب حاجت
 و نقل حرکت و زجهام نیک است سفر کون و تزویج و ابتدای کار و زجهام
 نیک است دین ملک و سفر کون و زجهام نیک است همه کارها و خلوت اول است
 و زجهام نیک است تزویج و عارت بنا کون و زجهام نیک است دین ملک
 و مناکت و زجهام نیک است همه کارها و خواص سفر کون و زجهام نیک است
 و زجهام نیک است مبارک است همه امور است الاسفر کون و زجهام نیک است همه کارها
 خواص تجارت و سفر کون و زجهام نیک است طلب حاجت و نقل حرکت و زجهام
 مبارک است سفر و طلب کم نده و زجهام نیک است همه حاجت خواص حرکت کون

علی بن ابی طالب
و فرزند ابی طالب
و فرزند ابی طالب

foliated 110/90
JM



END OF REEL
PLEASE REWIND

